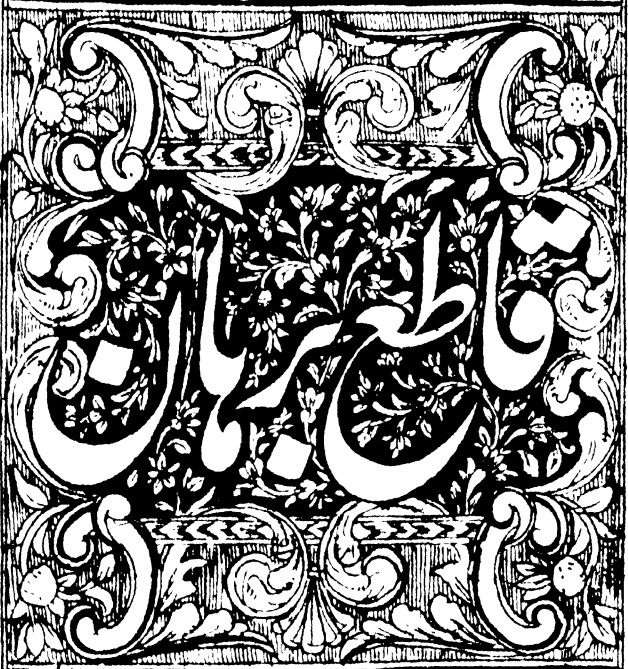


بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب کثیر اللغات و لغات غلات برهان ناطق جامع مؤلف سردار انجمن علمی



الیف استاد بازرگان او ایروز دانش ابرک ناطق الانا قبحه از استادان

دانش مشرفی الشریطین مؤلف و مؤلف





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 کِتَابُ اسَدِ اللّٰهِ الْغَالِبِ

بیزدان انسان بخشش او پسند می پندارم و دانش از خدا و داد از خلق میخواهم تا گرفتار نمانم و خرد و مکیه کند که با مرده  
 دو صد ساله دشمنی جراحی ورزیده مرا با محمد حسین کنی بخت مستند بر شمرت بران قاطع رشک این شور و غوغا  
 که در سال یک هزار و دو صد و هفتاد و سه خاست بهمانا از خاکیان تا افلاکیان همه اند که کران تا کران قلم و قلمند  
 و نیزه دران میان بلی را چگونه بر هم زد و قطعه که در نمایش سال شیوع این فتنه تا بمن تخرجه از مبدأ فیاض محبت  
 رفته است درین میاچه صورت نگارش گرفته است تا پانزده نگاه مگر ننگان این اوراق تواند بود قطعه  
 چون کین سپاه بند و بر بند با انگلیسیان نیز بجای تاریخ وقوع این قلع و واقع شده است در سینه سینه بجای  
 رستخیز از روی بشماره کلی یک هزار و دو صد و هفتاد و سه در در و چون عدل و جاکه حیرت انگیز است از رستخیز بر آوردن همان  
 هفتاد و سه بازمی ماند که پس از یک هزار و دو صد و هفتاد و سه بیاید سخن کوتاه در موقوف این رستخیز بجای که همه جا بود متن  
 بدان تنهایی و بینوایی که جز سایه خویش در برابر و جز دستگیر و بران قاطع سواد می در نظر انداشتم در ستم  
 دلی کج گاشان چون تصویر دیوار خانه از حسن جگت را نراند ششم اگر چه بنده نبوده ام اما بیکر ندانم بودم  
 بی نگارش سرگشت بر ختم و موسوم به دستنوی کتابی ساختم چون آن خط کسره آمد و آن تخریر انجام  
 هرگاه غم تنهایی زور آوردی بر مان قاطع را لگرسیمی چون آن سفینه گفتار بای نادوست داشت و مرد  
 از راه می نرد و من آسین آموزگار می داشتم بر پیرودان خود مزل سوخت جاده نمایان ساختم تا لیسر بنویسد

جامع لغات نه بحسن شیخی سروری اردنه بر جوهر لفظ نظری رعایت لفظ بیوسین و چارمین از بهر لغت افزوده و در بیان  
لغات بهر صورت پیش نهاد بهت لای اوست در آن روش از بر هم خوردن قاعده استخراج پروا داده و در  
خواهش از اندراج یافتن مهملات ننگ بهر صد لغت است بهر کلمه مشق لغتی صدره آن مینی که مصدی را با بر  
از شدت قات جلوه داد و به افزودن بای موحده زانده سزاسر در گزاره نورد از هم کشاد چون بدینمایه پرگولی نیز  
دلش از غصه خالی نشد نقد روی دست بای عربی و کات تازی را دوباره در مشد بای پهلوی و کات  
پارسی بر طبق اظهار نهاد و از قلب اماله و مد و قصر و سکون حرکت و تخفیف و تصحیف پارسی و عربی و مفتوح  
و کسور قطع نظست بهر لفظ بانگ تبدیل تغییر لغتی دیگر به لغت ایلیانی دیگر است کاش کوشش همین باشد  
و آفریدن لفظنه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگاشته اند می نگار و چنانکه کمال اسمعیل را  
خلاف المعانی لقب است اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است جز لغتی چند که از دست  
آورده یا دیگر لغات اندک که در آن تصرف بکار نبوده همه آشوب چشم است و آزار دل تندی بکارش که اگر  
کاهی ناگاه می بدامنان بودی که طبع از دیدن آن نیامتی هرگز اینه اینچنان بودی که خرد و آرزو نیز فرستی  
باین همه کوشش که در بردار کردن راست از کاست مرابو و نوشته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم  
از صد یکی همانا می خواستم نوشت و میداشتم نوشت اما بسبب انبوهی بیانیهای شریده جامع مجموع  
نخواستم نوشت بزیرده و در که غرض سخن خواهد کافت بهما شورای بای ناگواری روان خواهد یافت کتاب سمانی  
نیست که چون چه در آن گنج گفتم آردی است بهر که خواهد میزان نظر سجد و در نگارستن این نامرکز  
سید کرده ام شرط آنست که چون بهید این سواد سوید امداد دل نمند بر مان قاطع در مقابل نمند  
چشمی بسوی آن دارند چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین کوتا می سخن این آرش  
در نگارش برین آرش اساس گزید که سر غار عبارت کتاب را بنام کتاب که بر مان قاطع است امتیاز  
داده ام و قلب بر مان قاطع که قاطع بر مان خواهد بود نام عبارت خویش نماده ام هر جا که عبارت کتاب  
از فرط از جبار طبع فرود گزاشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطعه یافت چون کوشمالین تخریریه ام که بر مان قاطع  
نامست هشت سیمی به قاطع بر مان به درس الفاظ سال است به بر مان قاطع آب چین باجم  
فارسی بروزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند  
قاطع بر مان بروزن آستین زانند بر آ که آب چین اجسز این یک صورت صوفی دیگر

در اندیشه نیتواند گذشت پارچه جامه نیز زانند یا پارچه باستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده  
 بزجا این مغلطه تنه این بیچاره را افتاده دیگران را نیز زوی داده است مصرع فردوسی  
 نذارم بمرک ابیچین و کفن + مفید معنی حضرت چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است افتاد  
 یعنی انحصار ندارد آنچه این اسم جامه است که پس از شستن دست و رو بدن جامه نم از دست رو  
 چسبند و آن چیز نیست که در عرف آنرا و مال گویند بر همان قاطع آبدار بر وزن تابدار گنیا  
 مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب نیز گویند از سیوه و جواهر و کار و دوشیرابم گفته اند و کنایه از  
 مردم صاحب سامان و مالدار هم هست قاطع بر همان آبدار به لفظیست که در شمار لغات جا تواند یا  
 و از بکن هم وزن باید آوری ز همه دانند که صفت جواهر و اسلحه می تواند بود اسم گنیا محل مال یعنی صاحب  
 سامان و مالدار ز نهان نیست آن آبدار است نه آبدار بر همان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از بستی  
 باشد و کنایه از تو گمری هم هست قاطع بر همان درستی این کنایه گفتار نیست سخن نیست  
 که زمین پس لغتی دیگر آورده است و می نویسد که آب جگر ندارد یعنی مفلس است انا دانند که هرگاه آب جگر  
 داشتن معنی متول نوشت صیغه مضارع ایافزون نون مافیه یعنی دیگر چه اقرار داد بر همان قاطع  
 آب ده دست بکسر ال بجد و نامی هوز اشاره حضرت سول صلوات الله علیه است خصوصاً شخصی که  
 گویند بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس و باشد عموماً قاطع بر همان از خامی عبات  
 چشم می پوشم و میخوشم که آب ده دست مرکب آب ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود  
 معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند برینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت  
 یا هدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مع کابر و صدد و نیز بی اضافه لفظ امارت  
 و شوکت و امثال اینها انگار ندانند یعنی که تنها آب ده دست افاده معنی شتو یا ننداره دست میکند و آن خود  
 امانتی است قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون لغت  
 اندیشیده است بر همان قاطع آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بنظر خوب و انما بد و در باطن مضن  
 و فتنه آئین باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خوش پوش هم هست چنانکه اگر گویند آتش  
 زیر کاه است مرد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت استفاده در رواج در خوش مخفی و پوشیده است  
 قاطع بر همان زهی طرز عبات رواج و رونق خوش پوش روزمره کجا نیست رواج و رونق از

میر و بای باطنی نیست اندام نیز نیست که آن را نمانی توان گفت فروغ نیست اشکارا نیست نمایان  
 از منحنی و انگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر سحر نیست چیست طرفه آنکه استعدا در ابراج مراد  
 آور و دیار استعدا که جز در قوه وجود ندارد و بار و اج چگونه مراد خواهد بود بحث بی عقلی الفاظ کیست معنی  
 بدان آشفته که این لغت را از اندامی شمر سخن کوتاه آب زیر کاه عبارت از لفاق و ریاست بر  
 و اینکه گویند آبش زیر کاه است نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد است که حال باطنش مجرب است  
 تا چه پدید آید و مشارالیه چگونه کسی باشد بر آن قاطع آب سیه کربالت مخفف آب سیه است که شراب  
 انگوری و علت کوری باشد قاطع بر بیان نان دیده و ران کرده امید و از روی داد و بفرماید که شراب  
 انگوری و علت کوری که ام تر کسیت آری آب مرادید و آب سیه و گویند آب است که در چشم فرود  
 می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیه همچنین مخصوص نیست در بای اسپ نیز از این نام نشان یافته  
 اند چنانکه شاعر در نعت اسپ کسید عشمش آب سیه آرد قلم و آرد و آب سخاک ایخته را باعث با  
 رشتی گوهر آب سیه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن رو که مکره و طبع است آب سیه خوانند  
 چنانکه اوستا و گویش شعر جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک چه چو آب سیه بر یکی نان و آبک انگور  
 آب سیه و صرع اول معنی فتنه و آشوب و آبک انگور و صرع دوم کنایه از شراب همان رنگ  
 شراب از سیه پیش نیست زیمانی و زعفرانی و از غوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد و شستن  
 بنان علت کوری است که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه گرمی گفته باشند  
 شراب بتغیر المون را سیکفته باشند خواهی انگوری باشند و خواهی قندی شراب انگوری او مقام بدست  
 نیز آب سیه نامند نه آب سیه اینکه ایسره و بلوی در صفت قلم گفته است شعر آب سیه خوره چنان  
 گشت مست به کش چونکه نند بیفتد ز دست به از روی تعجب مست یعنی نه شراب مست شنگ  
 صرف آب سیت سیه رنگ که بخوردن آن آچنین مست شده است عا شاکه از آب سیه شراب  
 مراد باشد آری در هند زنان را اول مثل جولا به و گازر و غیر هم که در نوع خود دیندار و یار سا  
 باشند از بردن ناهم شراب پر مهر کنند و کالایانی گویند بتجسبه آبست آبشنگاه آبشنگه آبشنگه  
 آبشنگه از یک بیضه شش مرغ بر آورد هم چون خفاش روز کور گوی آبشنگه را مصدر و آبشنگه  
 باضی شناخت و آبشنگه و آبشنگه را در لغت جدا گانه و آبشنگه را در لغت

جداگانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بلفظ سنگها دور افتاد سخن اینست که آشتین و بر تبدلی شین منتش  
 بسین ساده آشتین نیز آست است جای غیر متصرف معنی هر چیز که از نظر همان باشد عموماً معنی زن باردار  
 خصمه و هم از بخت که از نظر همانان باشد و در آن محل تنها روند آشتنگاه اسم بیت الحلائمه  
 آشتنگاه و آشتنگه و آشتنگاه و آشتنگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد  
 بر میان قاطع آبگاه بر وزن خوابگاه و پیلور گویند یعنی تالاب و سطح همست قاطع بر میان  
 آبگیر معنی تالاب و نظرم و نشر اسانده دیده ام و آبگاه همچو آشنیده ام و اگر چون آشتنگاه و کارگاه و  
 امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سندیار مذکور  
 نمی شود و معنی آبتیگاه نیز سندیخواهد بر میان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف معنی آتش  
 است که چاق باشد قاطع بر میان کاف نوشته و تصرف فارسی بودیش نگرد و چون برگ بجان  
 عربی معنی ندارد و ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زرزریکی می گویند  
 وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که بر از شراره است و  
 آتش زرزری در فارسی و چماق در ترکی اسم افراز آهنین است که چون آتش برگ زنده شراره  
 ازان سنگپاره بر وزن بر میان قاطع آتش زرم زرم نماید از آفتاب عالمتاب قاطع بر میان  
 نخست پیش اینست که من فصل نوشتن زرم که ام این است گویند سهو کاتب کتاب است اینکه  
 از سکون حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از مملات جناب  
 افادت ماب است خاکان کشور سخن خاقانی در تحفه العراقرین جایکه خسرو انجرامی ستاید میفرماید  
 شعرای زرم آشتین جهان را به وی کعبه رهرو آسمان را به این استعاره ایست که خاقانی  
 بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی سینر  
 بر زبان کلک سخنوران کریشی همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر کبر دست بهر حال آفتاب زرم آشتین  
 و آشتین زرم میتوان گفت نه آتش زرم خواهی بسکون شین خواهی بحرکت آن بر میان قاطع  
 آورده است ثالث بر وزن ماد معنی آوست که آتش باشد قاطع بر میان چون آورده است ثالث گفت  
 بر وزن چرا گفت و اگر همچنین باستی گفت چادر میگفت چادر را که آشتین و مادر را آوردن بی حیالی  
 نظرات پیشکش معنی این فخره که آورده است که آتش باشد و آشتین گرد آید و خاطر نغان من کنند

نگردد و آذر و لغت و دو اسم است شرح این لفظ موافق عقیده لغاظ جنین سیب است که در آتش را  
 گویند و آذر بدل نقطه دار نیز نویسند گوید در تحت بحث اسم آذر بدل شد که فصلی جدا گانه ساز کرده است  
 سخن از اندازه فروز و نذر را ز کرده است متن میگوید که آذر بدل منقوطة ز نماز نیست و در نام ماه و نام روز  
 که آذر بدل مینویسند همه دال الابد در کارست بجز لشکان تحقیق را از شرح خامنه من سیرانی معنی نوری  
 که در فارسی و حرفت استحق المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده است معنی صفت و ثمای شد و صا و مملکت  
 تائی شست برست طای دسته دار نیست الف است و بین نیست بلکه غین هست قاف نیست هر آینه  
 چون رای هنوز هست و صا و صد برست طای تناظر نیست ذال اولت چرا باشد و بودی و حرف متخ المخرج  
 چون رود باشد آری در بیان پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال الی نقطه نهاد می پسینان این  
 رسم اخطا بوجود ذال منقوطة در گمان افتاد و چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت  
 و همه ذال منقوطة میماند اگر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه ذال ذال برین قاعده اساس نهادند و  
 من میگویم بجهت کفایت نیست بلکه فرمان آموزگار نیست و آن شت بر سر نام پرسی نیز آفران بود و از  
 تخم ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال  
 یک هزار و دویست و شش هجری بطریق سیاحت بنماید و با کبریا و که یکم نیز بیفتن خرد آموختن  
 من بهران شهر خجستکی بجهت بوده است و و سال کلبه احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی  
 و کیش گیاره بینی از وی فرا گرفته ام بر نهاد وی آفرین باد و بر بر این وی آباد نمودن نور گفته میشود  
 که در زبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر معنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطة مفتوحه ترجمه حضرت  
 و تیسار بر وزن نیمکار مراد آن شهر شجک است که از مغز سفالم سیرانی نظم اثر فیض حکیم است  
 برهان قاطع آفرین کبش ثالت و سکون یای تخمانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید است که چون  
 اکثر حرف فارسی با یکدیگر تبدیل میانند بنا بران نامی آتش بدل الابد بدل کرده آتش گفته اند و اینکه  
 بفتح نامی قرشت است تمار دار و دخل مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکثرتی قرشت آمده است  
 و با دانش قافیه شده است و چون کبش موضوع است بعد از ذال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر سره  
 تا قبل کند و آفرین خوانده شود و قاطع برهان قافیه آتش با دانش او نایست تا پس بر آری مسلک  
 توانی سرکش و شمشیر بهر جا دیده ایم و مستبع کلام اسانده بیشتر تفحص تواند دید محمد بن ظفر علی بن محمد

در سزای که شوش و دلکش خوش قافیه است و بر آه و رویت آتش را نیز در ذیل تو آلی آورده است  
 و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعر است شعر کی گنگنا بد و کای یار دلکش که مرده از میزان  
 گفت آتش به آویش را اسم آتش قرار دادند که اهمیت و سخنانی را علامت کسه به بند آشتن  
 تا آگاهیت اعراب با حروف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی پیشخانه  
 نامم کی از کارخانه ای سلطنت است و آن پیشخانه است بیای مفتوحه و نامی کسوره پیشین قرشت  
 پیوسته و بهر اظهار کسه نامی قرشت بیای سخنانی بعد از نامی فوقانی می نویسند آویش در زبان هلوپی  
 قدیم لغت است جدا گانه به معنی تعظیم بگرم اسم نادر در فارسی آتش است بالف ممدوده و نامی فوقانی  
 مفتوحه چنانکه خود نیز در نامی فوقانی مع آشتن آتش بنامی مفتوح به معنی آتش خواهد بود بر همان قاطع  
 آراش کسه زای بهوز بر وزن آراش به معنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بیسی دادند  
 باشد قاطع بر همان معنی خیرات و ایشار از آتش است بر وزن هر دانش چنانکه خود در فصل الف مقصود  
 بای قرشت می نویسند آراش زاده بگرم فکر و گنی است بر همان قاطع اوزم یعنی رابع و سکون سیم  
 آبی را گویند که ندرین آن دو نیم باشد و معنی ندرین هم آمده است قاطع بر همان نخست بر  
 تصریح سکون سیم که حرف آن خلعت است میخندم پس برین کلمه که آبی را گویند که ندرین آن دو نیم  
 باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میسرسد اوزم بر کلی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام است  
 چیز است که بر پشت اسپ نهند چون لباس جهت تمییز شخص نمیتواند بود و هیئت خاصه ندرین جهت تمییز  
 اسپ چون کرد و گویی هرگاه ندرین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ اوزم شد و چون آن نهد  
 برداشتنند اسپ اوزم نماند لکن اوزم تا دستا بر سر اوست آدم است و چون دستا از سر فرود آورد و کلمه  
 بر سر نهاد اسم اوزم از وی برخاست کاحو ک و کافو ک ا ک ا بالله خود این لغت را در بحث  
 الف ممدوده با و ال ساده به شرح و بسط نوشت و باز در فصل ذال نوشتش آورده است اینست که  
 ندرین ذال نقطه در چنانکه در آورده چون بود در آدم مالینو لیاست همان آدم است و ال ابجد  
 و آدم نه اسپ را گویند بلکه ندرین را گویند که اسم دیگر آن تکلیت است و در عرف اهل هنده خوگیر اسم  
 اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بود و معدوله و سخنانی خومی ترجمه  
 عرق و گیر صیغه امر از گرفتن بر همان قاطع آرا بر وزن خارا آراش و آراش کسند و آراینده

گویند آنچه سخن آرد و بزم آرد و امر برین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بسیار قاطع بر میان آرد و لفظی است که لغت  
 اعراب را بر روی بجز بجز نمی توان بست و جزجوی هموزن گویند که بخار آوردن یعنی چه دیگر آرد معنی آرد و پیش  
 کجاست و آراینده را گویند سخن آرد و بزم آرد نظیر نمیتواند بود این خود کلامی عرض خواهد بود که معنی امر بر آرایش  
 اسم در اول فاده معنی فاعلیت می کند حیسانی و شادمانی بین که با بیان که میگوید که امر بر این معنی هم هست  
 و همچنین میکنند با ضمه یعنی آرایش کن و بسیار مکرر آرایش کن است چون که همان آرد را با فزودن بای موصوفه  
 آراینده باز آورد یا آرد را معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بر این معنی هم هست سخن زمانان نه برای تن بلکه  
 برای سخن آفرین خدای با من بگویند که آرا لغت و بسیار معنی مگر این تقریر را یعنی آرد بر میان قاطع  
 آرنک با کاف فارسی بر وزن معنی آرنج است که مرفی باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند یعنی همان آرنک  
 و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و معنی طره و حیل و فریب نیز است و معنی گونه و روش  
 و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنک است یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام هم در هم  
 هست و حال که ملک را نیز گویند قاطع بر میان آرنک است این عبارت خون را در دل مغز را در سینه بچویش  
 می آرد آری آرنج یعنی مرفق است که آنرا در بندگی گنمی نامند و معنی لون و مکر و طرز همان رنگ است  
 که معنی بسیار دارد و آرنک را نگاه پزیریم که افزون الف ممد و ده ما قبل رنگ مسکه گیریم و معنی رنج و  
 محنت همان آرنک است که خود این بزرگو آرنج در دال ایجاد نوشت و هم در ذال شی را هم در ذال ایجاد نوشت  
 از نوشتن گزینند است بایستی که شاکست که مخفف آرنک است حق تحقیق آرنک رنگ معنی محنت همان  
 مسهل من رنج است و آرنک در اصل لغتی است و رای رنگ معنی رنج و محنت آرنک بمعنی یا مزید  
 رنگ خواهد بود یا مخفف آرنک افابی سند با ورتوان داشت همچنین آرنک معنی پنداری و گمان بری  
 چنانکه حکیم گمان است سند خواهد و اینک نام سیوه نشان میدهند سخن است که اطفال اینجند می آورند و  
 را نام رنج و نارنگ نامند آرنک همچنین حکم را کنگ آرنک خوانند آرنک مصراع ای تو مجموع خوبی زکده است  
 بر میان قاطع آرنج و نفع رابع و سکون نون و دال ایجاد نشان و شوکت و منف و شکوه را گویند  
 قاطع بر میان هر که لب تشنه تحقیق و نظرش درین فن دقیق است در بحث الف مقصود مع آرنک و  
 که آرنک و آرنک بالف مفتوح کجاسته و جز فرو شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم است که لاجرم  
 حیرت رویند که اگر مثل آرنج و امیغ و آداک و آداک آرنک و آرنک است چرا همه عالی در تحت لغت





ناظرین افزوده قطع نظر از رنگ عدم تحقق عذر این خطا که در شرح دولت که آنک از فداک باشد  
 هشت فصل آورده و یک ورق صنایع کرده است چه خواهد بود بر همان قاطع آستان برخاستن کنایه  
 از خراب شدن باشد و معنی بلندی و رفعت مجاه و دولت هم آمده قاطع بر همان باشد این عبارت  
 پدید آمده که کنی در معنی لغات قیاس اکار میفرماید و قیاس این حق ناشناس نیز چه مطابق واقع  
 نی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو و تربت است و برخاستن خواهی خواهی بلندی  
 می خواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر است  
 و برخاستن که حد و شرفه می خواهد امری دیگر که خواهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است  
 چنانکه خاقانی فرماید مصرع با هشت است و آستان برخاست ۴ بر همان قاطع آستینه وزن  
 ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع بر همان اینچنین لغت غریب است چگونگی سند با و در حال آنکه خود  
 نیز با و زمیندار در زیر که در فصل دیگر آستینه هم به معنی می آید تا چه دیده است که خای مرغ فهمیده است  
 چنان که آن میگویم که آستینه بر وزن دست به معنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل آستینه  
 است و آنرا چنانکه آستینه گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور است تراک دارد  
 در صورت لفظ تصرفی مربع کار برد و معنی بیضه آورد بر همان قاطع آستوده بر وزن الود یعنی بیضه  
 و همی است و بی شفت باشد و معنی حفته و خواسته هم آمده است قاطع بر همان قاعده دانست  
 که بهر شخص اعراب از نظائر آن لفظ می آید که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد الوده را  
 نسبت به آستوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است همه کس نداند که آن مفعول آوردن است این  
 مفعول آوردن کو دوکان پیش از آنکه گلستان خوانند بمصادره استفتات علم هم میرسانند استفتات  
 بمصادره مشهوره را لغت شمر دن کار آدمی است و فصل دیگر آشفته را در لغات شمره و بنویز آشفته  
 آشفته آورد که لفظ است مسطور ز در عبارات مرقوم و تمهید بر زبانها شمشیر بر همان قاطع آسیم بر وزن  
 جاجیم بلغت شند و پاژند آستاد بزرگ مرتبه و نظیر ایشان را گویند قاطع بر همان ملا سخن و بخت لغت  
 آسیم است اگر انوری ژند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دیگر به معنی آخار و آخار و آخار و آخار و  
 آخاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون این گزری نگری که آغستن لغت بنین و  
 سکون سینه بی نقطه نگاشت و معنی سپوختن که بزور فرو کردن چیز نیست در چیزی برای بستن

معلوم داشت و آغشته را که فعل آغشتن خواهد بود چنانکه حوی او است و فصل دیگر نوشت و سپس فصل  
 دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یا و کز و معنی آن سه ای معنی آغشته نشان و ادبی بی این بنه خدا  
 چه را شمیخاید آغشتن بشین نقطه دار و نین کسور بر وزن و آغشتن مصدر است مشهور و معنی ملوف  
 آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز فلناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاصست  
 یعنی آلودن بچیز فلناک و آغشته مضارع این مصدر است آغشته اگر باشد مصدر مضارع خواهد بود  
 لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز فلناکست و پس این آغشتن بفتح غین معنی شویتر  
 چنان و اگر که جز در ذهن بوسه کنی وجود داشته باشد بر میان قاطع آفتاب زرد و کسری بای بجد  
 کنایه از خریزه بیشترین باشد قاطع بر میان کیست بدین این لغت خود را از خنده نگاه تو آغشته  
 آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد و کسری با لفظ است  
 شکفت آورد و نگاه کنایه از خریزه بقید نیرنی کاش نیزه رسیده یا پخته نینوشته تا زردی رنگ  
 و تشبیه قراری یافت حال آنکه در الصوت نیز آفتاب زرد و کفایت یکبار آفتاب زرد و کسری  
 نیز معقول آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته آمد اصطلاح است از سلمات بگویر میان قاطع  
 آفرین بر وزن آتشین معنی تحسین و دعای نیک باشد و معنی آفریننده و متداول است  
 قاطع بر میان آفرین لغت است که کسی آفراند و بهر دستن آن نظیره باید آورد و نگاه نظیره آن  
 که یاقای آفرین را متحرک باید خواند یا تالی آتش را ساکن و اینکه میگویند معنی آفریننده متداول است  
 معنی ستم میکنند آفرین لغتی است جا بد غیر متصرف سبی تحسین و مرجا با آفرین لغتی دیگر است از  
 مشتقات مصدر آفریدن معنی امر و صیغه امری آنکه اسی در اول آن در آند هرگز افاده معنی فایست  
 نیک قصد کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین است و نه معنی دعای نیک و نه معنی آفریننده و تنبیه آنگدن  
 و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگشیده این شش لغت را در شش فصل آورد خطای اول آنکه  
 آگدن و آگنیدن را در لغت جدا گانه و آگنده و آگنیده را در لغت آخر نمید خطای دوم آنکه همه اینها  
 عربی آورده حال آنکه آگدن بکاف فارسی مصدر است صحیح و آگنده فعل آن و آگنده مضارع  
 و آگنه معنی خشو قبا و خشو نالی صیغه امر است بهم ازین مصدر بهای مخفی پیوسته چون آستره و آژینه  
 اما آگنیدن آگنده بشرط آنکه در کلام ساده آمده باشد مزید علیه آگدن و آگنده خواهد بود چون آگنیدن

و آوریده مزید علیه درون و آورده بر زبان قاطع آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون و و سوسن  
 قرشت یعنی نوده و است که کنایه از گناه کار و عاصی باشد و مردمان که درناشند و چیزی در گوش  
 آگنده نیز گویند قاطع بر زبان آگنده گوش این بجای نخستین پارسی می نویسیم در نا اشاره و ناقل پارسی  
 بودن کاف تا نیست که در گوش است گوئی کاف اول کاف عربی دانسته است با جمله آگنده گوش  
 بجای عربی کسی از میوان گفت که گوش او را بزور کند از بنا گوش جدا کرده باشند و معنی که عربی آن  
 هست آگنده گوش گویند بجای فارسی و آگنده گوش معنی عاصی و گناه کار زینها نیست سعدی و  
 بوستان بنور و حکایت شاهزاده فاسق میفرماید عز قول نصیحت اگر آگنده گوش یعنی پندی شنید  
 نه آنکه قبح عصوت نداشت نشیدن پند استغاره نه پذیرفتن پند است گوئی که بگفت بزود و سبزه  
 بازی که در گویند و عظمت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه سهم است نه فاسق حالکی را که او را  
 گویند فریاد او خواهی شنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب بزرگ است آری آگنده گوش است که بطلان  
 در حس سامعه و گله یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان  
 بیداد است و از کجا است تا کجا بر زبان قاطع آماون بفتح وال سکون نون یعنی ساختن ساخته شد  
 و بر و ملو گوید و نیدن و دنیا کردن و مستعد نمودن باشد باز و فصل و که بعد از این است می نویسد که آماون  
 ساخته و پراخته و همیا کرده شده باشد پس فصل در بیطر از که آمای بسکون یا حلی پر کنند و آراینده و  
 ساخته و مستعد و همیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پیرکن و بیارای و همیا و مستعد نمای  
 قاطع بر زبان عبارت فصل در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آماون یای آمای است  
 و انموده است مگر و لغات فارسی بر جوف آخر گمان حرکت بهم بوده است پس میبینیم که آماون تا بی صورت  
 معنی پر کنند و آراینده و ساخته و مستعد و همیا کننده چنان خواهد بود و دیگر آن می شود که آماون میفرماید که  
 امر بر سنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغه امر بدین عبارت بودن نشا ط خاطر ظرافت  
 افزو دست قبح این تشخیر با وجود ان ضما را اهل خرد و حواله میکنم و از جوهر لفظ سخن هم درین مقاله میکنم در یاد  
 که آماون مصدر است ترجمه اندراج عمل و معنی که در ورثه کشیدن خصوصاً آماون و معنی آماون و فعل آماون  
 منفذ ع و آماونده فاعل آماون است که در ورثه کشیدن خصوصاً آماون و معنی آماون و فعل آماون  
 تواند بود و عجیب از رخا آن رز و که او نیز بجای آماون آماون داشته است تصدیق آماون و بفتح و دیگر است

غیر مشهور و معنی با همیاستجد یا بدل بوده است ما خود از لغتی دیگر گمان میکنیم و اگر در همان مبدل منتهی آموه  
است یعنی همیاستجد یا بدل بود بر بیان قاطع آواز شدن یعنی شمره شدن و شمره کردن باشد  
بعبارتین فصلی که آواز و آواز شدن نیز به معنی می نویسند قاطع بر بیان بلند آواز شدن یعنی شمره شدن  
نمایند آواز یا آواز شدن یعنی شمره شدن شمره شدن شمره شدن شمره شدن شمره شدن شمره شدن شمره شدن  
آوردن بقول شیخ سعدی علیه السلام عجز ما خورد و زلفن خود بدرد برآید و تکیه کرد که آواز در سیمانی را گویند که  
خوشه های آنکه بر بیان آوازند و جامه بیان آوازند و بهیچ وجه دلیل بر نشان میدهد و بعضی ظن میکنند که صیغه  
جمع است نیز مینه باید و اسم شمره هم میسرین و در اول نخست نیز می نیاید و باز در فصلی که آواز می بر  
وزن را مینویسند یعنی ظرافت شمره می نامند و بعد از همه آنکه معنی را سیمان که در آن زمان در آنجا که  
حاشا که در آنجا که در اینین خطا بحث بکنیم آواز را با آواز شمره و معنی های شمره از پیش خویش  
آنکه بحث را آواز است که آواز تر جمله فظ است مطلق و معنی را سیمان خوشه آنکه آواز گویند و آواز را  
در بند می چندین گانه نامند و سیمان که در آن جامه آوازند جداست از آواز بند می الگویی گویند و در فارسی اسم  
آن فذک است یعنی شمره بر زده به تقدیم برای بی نقطه بر زای نقطه دار و شمره مبدل منتهی در حقیقت  
دیگر معنی تحت آواز است به آواز این شمره در میان او و نون و سن در این حکم خارج است  
و اینکه آوزی یعنی ظرافت شمره میگویند و شمره می نیست همانا جانی آوزی می دیده است آوزی  
نمیدهد اما به معنی حجت دلیل و شمره و او این نخست است و آنچه خواهد خواهی از کلام اهل زبان و جوهری میگویند  
و اگر بر بیان قاطع آوزی بر وزن پاکیزه گویند و آوزی قاطع بر بیان حاشا که آوزی و گویند و آوزی  
گویند چنانچه است در نگار یا مصرع بجواب آواز که بر بسند آواز چنانچه آوزی می آید است که در زیر گوش  
سوزخ کفند و آن پیرایه در آن آوازند تا آوزی ان باشد تعلیم آوزی را در این بحث که بسیار از الف مده  
و مای هوزست به تیغ روشن گاشت و در بحث الف مقصود و اما می بود نیز هیچ اسم آوردن نگویید  
که از بهر سیرانی بیایند میگویند که به لغت را با آنکه تغیر و تبدل لغتی آخر قرار دادن که ام می است  
و اگر در تحت یک لغت به تغییرات نیاید است نوشت تعلیم آهنگ است در تحت این بحث بعد معانی  
دیگر که بیشتر از آن بر بند محتاج است یعنی کشیدن قرار داد و بر عایت توضیح لفظ یعنی کشیده بر آن افزودن  
و پیش در فصل اخیر که بی حاصله بعد از شرح لغت آهنگ است آهنگیدن آورد و گفت که صد

آهنگ است که یعنی کشیدن باشد قاعده بود: انان حسبته نند چون قاعده استخراج مینماید ماضی بر افکنند  
 چون مصدر است خود مینماید که آهنگیدن مصدر است بر آینه ماضی آهنگ خواهد بود آهنگ بر مان قاطع  
 آینه دار و آینه دار سر تراش مجامه گویند قاطع بر مان آینه دار کجا و مجامه کجا آینه دار آنرا گویند که آینه  
 و شانه در تحویل وی باشد و چون نواجده بست رو شود شانه و آینه پیش نهد تا نواجده روی را نگیرد و روی  
 را شانه زنده ازین بگیرد و بنگر که مجامه سر تراش مینا ماز حق نتوان گرفت و هر که مالی چند پیش از  
 گرفته است بهره و پس آن نتوان اشتافت آنرا که سوی سر تراش مجامه گویند مگر در صورت تمام گرفت که  
 اجماع جمهور مسلمه توان داشت و باره سر تراش چه فرماست مجامه سلکین سوی سر تراش سر تراشند  
 سر تراش صفت جلاد میخوانند باشد صفت مجامه در عبارت بلغایز یک و جا دیده ام که سر تراش از ترجمه  
 مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد که بی سوی را فرود گذاشته اند و از سر سوی سر وارد داشته اند بر حال  
 مجامه یعنی گزاسلمه داشته و آنرا سر تراش گفتن نیز جایزند آشتیم مجامه سر تراش و درین اگر آبی باشد  
 این بر چهار اسم مطابق میشد و حرفت است آینه داری شود نسبت شد است اما تا که مجامه را آینه  
 و آینه دار را مجامه توان گفت منسوب آینه به نسبت بر مان قاطع ابداء با ال ان بعد بر وزن بد نامی  
 جسم است که در مقابل جوبه باشد قاطع بر مان ابداء ماضی بسو اگر باشد که باشد چه قابل جوبه و چه توان بود  
 آری مقابل جسم بار دست و مقابل ماضی با جوبه قطع نظر ازین نظر قاعده است چه ماضی ابداء با ابداء  
 که در عربی جمع بدست یا همان ادا است بدون که لغت فارسیست بر مان قاطع است بفتح اول و  
 سکون ثانی ضمیر مخاطب است یعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو کاشانه تو قاطع بر مان  
 آب ضبط نامدنی ابوی یکیم و میگویم که این مرد کخی که جان این فرست ز چشم دار و تا بینه نزل مراد ماند  
 که ضمیر مخاطب تنها مای قرشت است اذات مثلا غلامت است اذات محمات و اینچنین الفاظ پیش  
 از است که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب توافق قاعده و کن است است الف کجا رفت که  
 آخر کلمه یعنی بر حرف دیگر است حرف آخر را به تالی قرشت میدوزند مای اصلی چنانکه در کلامه و سپاه  
 و زره و گره است نیز از خیال دلد و حاصل بهر مای انمای حرکت که در خانه و کاشانه چشمه و غره است  
 بهره می آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب میزنند تا بدید که مای انمای حرکت را وجود اعتباری است  
 نه وجود حقیقی لاجرم جز بواسطت بهره بحرف دیگر نمیتواند بیوست بر مان قاطع است بفتح اول و کسر

ثانی و سکون تجانی و زای فارسی و اریوست که از بوی لوزان خوانند چون در خانه بستر اند جمع جانوران  
 موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع بر بان و معنی سخن انگاه که کلمه لفظ فهمیده باشم نبود  
 نای مثلثه در فارسی و نیادن رومی مثلثه در عربی از مهر تیره و زور روشن ترست و کبی لفظ کدش از کجا آورد  
 آونمیت اسپ نیست که پیش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر شیر بنای مثلثه درای بی نقطه  
 بر وزن اسیر و عربی اسم کرده ناست رای مثلثه در پامین آن است چون و شراره آتش نام ندارد بی  
 خرومندی و نمی لفظ پیوندی چون بفرنگهای دیگر روی آورد و در شرفنامه دیدم که در بحث زای سخن  
 تراپیز برای نخستین پارسی وزای اخیر تازی به معنی شراره آتش مینویسید و مینویسید که بوی مادران  
 نیز گویند این نیکه و بیدرد نای فارسی را چون بوی از سر لفظ سرد و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی لفظ  
 بر و تا نای شخرد رخ نمود و لغوی که از آنه نمجی توان فهمید نه عربی مانند غنشی که در ناست مرد پرده از رخ کشود  
 متبذیه لفظ ارج را یعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز به معنی مرغی که در کیش تو گویند  
 مسلم داشت سپس معنی گر کردن سخاوت و در خانه عبارت این فقره آورد که معنی قیمت بها و ارزش  
 هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها را در آنست ارزش نیز همچنین  
 و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فریبگست یا بساط حتمه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف  
 در حقه نمان میکند و بر روی او اصل نیست که از صیغه امر است از از دیدن و مثل سوز و سازا فاوّه  
 معنی مصدری میکند و چون با بعد از شین نقطه و آرا از معنی حاصل مصدر نگیرد چون سوزش سازش  
 و ارج بدل از رست و ارجند مرکب از ارج و مند چون در دمند بر بان قاطع ارتنگ بر وزن فرنگ  
 سکار خانه مانی نقاشی و نام تجانه چنین هم هست خام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است  
 و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نای مثلثه آورده اند قاطع بر بان مگر سکار خانه مانی دیگر است  
 و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است و دیگر نازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را  
 ارتنگ به نای خست آورد و باز در فصل دیگر ارتنگ بجهیم چون نوشت و باز در فصل دیگر ارتنگ نای از  
 تکاشت و باز در فصل دیگر ارتنگ بر سین سودار نمزد و باز در فصل دیگر ارتنگ بغین چند سه و  
 روهوکل و لا قو تا الا یا الله العلی العظیم ارتنگ به معنی مربع تصویر است مطلق مگر چون آنرا  
 به سهی مانی صناعت گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند کلمه کاف فارسی و دیگر ارتنگ

و از جنگ و از سنگ و از غنک این هر چند نظر اوج و خارجی نیست مان از رنگ برای فارسی است  
 و سه سی دارد که هر سه دراز منته مختلفه است یکی دیگر بگردیده اند نخست دیوی که رستم از گشت دوم گردی که  
 طوس از گشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بنزاد درین فن صاحب نگاه و نام آور بود چیت که  
 مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسر و از زبان شیرین فرماید شعر بقصر ملتم مانی و از رنگ  
 طراز سحر می بستند بر سنگ و این شعر بر صنعت و قافیه تین مثل است **بر بان قاطع اساب زین**  
 رسا خمیازه و در بان دره باشد و آن بسبب خمار یا کابلی بهم رسد و معنی شبهه نظیر و مانند هم آمده است  
**قاطع بر بان** در بحث الف ممدوده نیز این لغت را بر بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که  
 آسودن و آسودگی و آسایش و آسائیده را نیز گویند و امر بد معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شمع  
 دل میست ز دستم صاحب دلان خدا را و آسا که صیغه امر است از آسودن بمعنی مصدری که استعمال است  
 که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغه امر فاعلیست که آسایند که معنی آسایند  
 نیز آورد و معنی امر توضیح میکنند یعنی بیاسا این خود همان آساست که بای زانده در اول آن افزوده اند  
 این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نمود ایم اینک از تنگی حوصله ضبط در ره درینجا با پیوه ایم سیند  
 نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا هوش افزایند و البته باشد که آسا صیغه  
 امر است از آسودن در یابند که آسا بالف ممدوده لغتی جا بد غیر متصرف نیز هست یعنی مثل و مانند معنی  
 و بان دره که از ادعوی فازه و در بندی جمالی گویند اما همان بالف ممدوده بالف مقصوده بروز  
 رسا اگر گویند آسا مخفف آسا خواهد بود گوئیم سمیع نیست این بیان مانده گویند و از مخفف آسا است  
 و دو آنه مخفف دیوانه بان یا سما یعنی مانند توجیهی و ارد یعنی ایسا بد معنی لغت هند است چون بان  
 تکشم حرف زنده آسا گویند و بریطی الفاظ پیشکش باین که در زاز خالی همتا ندارد می لایه که معنی مان  
 هم است که خمیازه باشد و بان دره و خمیازه چگونه می تواند بود و خمیازه چه نیست که آزا در آرد و اگر آری  
 گویند و بان دره و آسا همان فازه است که در بندی جمالی گویند و در عربی ثاب و مطلی خوانند  
 است که با هم تپان هر دو حالت معنی فازه و خمیازه با هم روی میدد بلکه فراتر وزن تماشا که شعر  
 عربی است نیز هر آینه میست وقت موجب تها و اسمی تواند بود **بر بان قاطع** است بر وزن کفر از و  
 مشهور است گویند این تصرف افزون کرده است و آستر و بطان جامه را نیز گویند **قاطع بر بان** آری و چون



چه است تصرف کرد این کنی در اعراب حاشاکه نام دایه مشهوره است بفتح تین باشد آن است تصرف  
 بهر دو ضمیه بر وزن پیر و زور و مشرف آن است و زید علییه چنانکه سعدی راست قطعه آن شنیدی  
 که وقتی تاجری در بیابانی بنیفا و از استور بد گفت چشم تنگ منیادار را یا قناعت کپس  
 یا خاک گور اما مقابل بره است و است با الف چنانکه هر سعدی فرمایند ع قبادوشی بر و و و و  
 است و مخفف آن اگر باشد گو باشد در فصل در کزن عقیده را نیز استردن بر وزن چشمک آن نوشت  
 حال آنکه آن نیز استردن است بهر ضموم و مای تحتانی مضموم تنبیه است و بحث الف مقصود  
 با سین مستوره یعنی آلیه آورد و راست گفت باز در بحث بهره هر جا که مطابق قاعده متصرف خود  
 حرف ثالث طای خطی سطر بر طای خطی مشت با نفس طلمنه ارد و در طای خطی در زبان بملومی و غمی منبذ از  
 تنبیه اینجور که هر چه بود و معدوم بودی نفس ناطقه نشان میدهد کیست تا اینجه با راست الفها که چون  
 این سوار می نمایند میدان لغات فارسی فرس خوانند در اینجا همین دست در بند است که اسپه بخره  
 ملی و او سجست و بود و معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العلی العظیم تنبیه  
 اسپاه الفیح اول یعنی سیاه میفرماید و تراژ میگوید که نم که سیاه مخفف سیاه است الف وصل جمل آوردند  
 کاستن بای هنوز تخفیف است افزودن الف وصل تکلیفست اگر این تکلف تکلیف نیز گوید کنیم  
 پسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت پیرو با بعد خود است فتح از کجا یافت می بایست کسره  
 سین بوی می پسند و معذاتای هوزنی کاستند و اسپاه بر وزن اگر آه یک گفتند تنبیه در بحث الف  
 با مای قرشت ات بفتح بهره ضمیر مخاطب قرار داده بود و اینک در بحث الف با شین نقطه در شین  
 یعنی ضمیر واحد غایب آورد جواب همانست که نوشته شد اما ناظرین این اوراق را فریاد باشند که این  
 خطای دوم است از صاحبان قاطع در تخطیه حقیقت یک لفظ تنبیه اشکرف بفتح بهره کاف  
 فارسی یعنی نیکو و خوش آینه میگوید و کبسه بهره یعنی سطر و گنده و قوی می سراید و معنی شان شکرت  
 نیز میفرماید بارب وزین تنج معنی تفرقه کسره و فتح از کجا پیدا کرد از اشکرف معنی سطر و گنده و قوی  
 چون فاکرت لفظ اصلی شکر نیست بشین منقطه بکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشکرف بکسره است  
 صورت می پسیرد الف مفتوح دروغ و معنی سطر و گنده و قوی تمت محض شکر بشین کسور و  
 در اشکرف بهره کسور معنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و قدرت می افتد چنانکه فتح شکر و شاکر

شکرت و شکوت بمعنی افزار بمعنی گفتش آورد و هماناره بجای نخواستن برد و پیمان افزار همانست که در شعر  
 هند او زارگونین معنی آنکه که جمع آن آلات است بان یا افزار اسم گفتش است یعنی آنکه پانچا که با جامه اسم  
 شلو و زیست یعنی جامه پانچا جامه اسم شلو و مجرد افزار اسم گفتش چون تواند بود بر بان قاطع افشار پانچ  
 نقطه دارد بر وزن دستار معنی افشردن باشد یعنی آب اند چیز می بزورد دست گرفتن در میزنده در میختن پانچ  
 نیز گویند و معنی خلاصیدن هم آمده است امر بد معنی نیز زیست یعنی محلا و بیفتار و بر بریز و معنی مدد و معاون  
 و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد و افشار و نام طائفه هم هست از ترکان قاطع بر بان صیغه امر را  
 معنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بسوی اسم معنی امر ایما کردن است که او است آزار تا کجا گویم آنچه از  
 گفتن آن نیست است که افشردن و افشردن معنی ریختن و خلاصیدن ز بنار نیست و پیش از معنی نذر آورد  
 یکی از جامه ننگ یا از زینه تازه آب گرفتن مبنی آن پانچ و نام نیز آورد آغوش گرفتن یا بشکند کشیدن  
 بنام آن چنانچه دیگر چون باقیه با پای استعمال کنند معنی استوار کردن و بدبندی آن کار بنام این  
 شوریده مغز ازین و معنی صمیم یعنی آسنا گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و در معنی غریب یعنی بختن  
 و خلاصیدن آورد بر سرینه و فتنه مبنی افشار که ترجمه نه نقطه است مثل فبا و این مغلطه با آنکه آسان  
 نیست آسان گرفتیم افشار را جز صیغه لغتی دیگر معنی مدد و معاون و شریک رفیق از که آموخت این  
 که گمراه کرد که دزد و افشار است و در حاشا که دزد و افشار معنی دزد و دزد باشد و دزد و افشار کسی را گویند که دزد و باب  
 بگیرد و چیز می از وی بزور بستاند و بگیرد و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغه امر است از افشردن  
 معنی افشردن دزد و ترجمه آن در مبنی چو که پانچ وانی و الا یعنی چنانکه بر بیج قباب و این از جامه ننگ  
 آب گیرند و همچنین بال از دزد گرفت و اینکه نام طائفه از ترکان میفرماید نیز هرزه میباید افشار نام عمومی  
 از شعول ایرانیه ترجمه اش بمعنی ال بعضی اول معنی اول نشان میدهد و اسکندر را محنت آساند را یا معرب  
 آساند را میگوید یا میگویم که آساند اصل لغت و محنت یا معرب آن اسکند خط و آن معنی اول و محل نال  
 معنی الفاضل و الفاضل و الفتح و الفتحه و الفخذ و الفغه سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ  
 شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از جمله الفاضل بر وزن افراضن و الفخذ و الفغه این  
 لفظ را در خارج وجود نیست و الفتح مصدر و لغت ماضی و الفتحه مفعول این هر لغت موجود است در معنی  
 مرادون اند و فتن و اندوخت و اندوخته با بقای مضموم بر وزن افشردن و افشردن و افشردن و افشردن

مفتوح بر وزن افکندن و افکند و افکنده تنبیه ام یعنی هزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم لغت است این خطای سوم است  
مثل چندی مشهور را بجا صادق تنبیه انبار بردن و انبار ده و انباشتن و انباشت خوردن کالیوه میکند که انبار را  
را با صیغه مفعول فر کرد و هاضی را گذاشت و انباشتن با صیغه هاضی نگاشت و درین بحث علم فعلیت میم را  
مگر انبار درن هاضی و انباشتن مفعول نداشت از سبب عجب تر آنکه پیش از همه انبار درنی که معنی انباشتنی آورد و نقد  
نقصید که تا انباشته وجود پذیرد و انباشتنی که نظیر انبار دگی آورده است از کجا صورت گیرد و ماسیکویم که انباشتن  
مصدر صلیبست و انبار و مضارع و انبار امر و انبار درن وجود را خود ندارد و مگر اینکه مصدری از مضارع  
بر آرد و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انبار درن و انبار دگی از عهد فردوسی تا ایندم در کلام  
اہل زبان نیامده نهفته مانا و که بعد از صیغه مفعول بای تخمائی می آوردند و بای انهای حرکت را که در  
صیغه مفعولست به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری از ان فرا سیکند لیکن این حکم کلی نیست  
باشد که اکثر بیابانها چنانکه ماندگی و رفتگی گویند و رفتگی گویند و آمدگی و آوردگی گویند استادگی و افتادگی  
گویند و نهادگی و دادگی گویند تنبیه انبوهن بذال نقطه دار میگذارند و معنی آن اصل کائنات و آفرینش می بود  
و از آفریدگار شرم ندارد و اگر بذال بی نقطه میگفت میگفتیم که صورت مصدر دارد اکنون که بذال منقوطه نوشت  
چگونه که بصیبت حقیقت نیست که انبوهن بذال نقطه از نیست و معنی ماوه و اصل کائنات زنبار نیست هم جا  
نیست مصدر است بذال بی نقطه بر وزن افزودن معنی بهم آوردن و بروی هم نهادن ع باغبانی بنفشه  
می انبوهد یعنی گلهای بنفشه بچیند بروی هم می نهاد صاحبش بر فنامه که فوئگیست موسوم بدین اسم است  
انبوهن بذال بی نقطه معنی چیدن مینویسد و پس انبوهن بذال منقوطه معنی اصل و آفرینش مع الواد  
عاطفه میگذارند و اگر در لغات عربیه بدیعنی آمده باشد بر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود ما لا سخن از آن نیست  
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع آنجک بر وزن ترک اند باشد سیاه شبیه بانه امر و در مغز  
دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فزاش خیال جار و بس بنیل بر جل حسک بریش نندازد پوست آن  
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقره اخیر مگر کلام دیوست آموزگار این بزرگوار همان دیو پر خور پوست گاه  
خوبی تحقیق چنان حسن عبارت چیدن باشد مقصود اصلی معلوم کردن مجهول است از برهان قاطع چگونه  
حاصل تو اگر برهان قاطع آنم روز کسبر میم که نایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان ستاره روز و اختر  
روز شنیده ایم آنم روز اسم آفتاب کسش شنیده باشد اگر بچینن نازی با بلوی می میخیزد است آنم روز

می نگاشت نه بخم روز که انجم صیغه جمعست و آفتاب مغرب و تنبیه اندا انداوه اندایش اندایشگر اندایم  
اندویش لغت از اشتقات جدا جدا در شش فصل آورد پس از همه اندودن را که صد است در فصل هشتم  
نام بر اشتقات اول سرودن و سپس مظهر مصدر نمودن از آن راه بود و باشد که آن دیو که در نهامی اوست  
در سویدای دوش افکنده باشد که هستی آدم زاد پیش از وجود آدمست و وجود آدم از تنی آدم و خوراک  
گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارمست گویم که این از ورم بالا یدرمست تقدیم  
مصدر بر اشتقات لازم بل از تمثیلیه انکسب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی لفظه و فتح بای ایجد  
بمعنی بزرگ برسانان خداوند و جاها مهند در یک فصل می نویسد و در فصل دیگر انگشته بر وزن خرنشیه هم معنی  
رقم نیز در چون میدان تصحیف خوانی فرخست کاش از بوم کن در گری بر نیز دو گوید که صحیح کیش است  
بالف مکتوبیای مجهول کاف عربی مضموم بر وزن بی خصییه تنبیه بر بیان قاطع منطبق با و در سکون  
ثالث تر قوست حرف ثالث همان ال ایجد است که برای قرشت می یزدند و چون از اساکن گفت  
لوی اجتماع ساکنین و او داشت که سهو کابی نگار نیست و ای بر جان جامع لغات تنبیه  
ووزند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر می نویسد که رودخانه عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل و بعله  
بغداد و امثال آنها از همین دریا هم بنظر آمده است که بعضی بجزخو اند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت  
اروند نوشته ام تا همین قدر می پرسم که رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگر رود نیل و جلد بغداد را بحر  
و دریا نتوان گفت یا بحر دیگر و دریا بای دیگر رودخانه نام نتوان نهاد آیا بیتی کار دیگر نبود که این را  
هوای نوبنگ نگاری در سر و سپید حقیقت جوهر لفظ بیگونه خاطر نشان خویش توان کرد که او زند قلاب  
ست که بفتح نخستین و سومین می آید مورای قرشت به نام مبداء میگردد و چنانکه پیش ازین نوشته ام استعاره فرد  
شوکت و قار و عظمت نیز در بر بیان قاطع او ستاد بر وزن نوش باد و آند و آهور آند و طی و عملی بود  
از امور جزوی و کلی قاطع بر بیان لفظ او ستاد و نظر بحال شهرت بذكر هم احتیاج نداشت چه جای آن که  
هموزن آن بیاورد و نگاه هموزن بدان خوبی که گروه مردم از عوام مثل آن بنگرند و ذکر و جولا هم  
و بوریا بات و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ایجد خوان تا کجا گویم چه معدودی چند از بیا بیا  
و کوهستانیان همه آند که ستاد هم گیسست و بسیاری از میان مانند که نوش باد چیست بر بیان قاطع او  
بازای فارسی بر وزن همیشه خدا صده خاصه پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و با معنی

بازای هوزیم است قاطع برمان او نیزه بازای هوزیم گزینیت و نه اسم شراب است و نصف شراب کبک  
 او نیزه گفتن و پاک پاکیزه مراد و شستن بدان نماند که بول گویند و گلاب خواهد شد تفصیل بطریق اجمال آنکه و نیزه  
 لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین سیاهان را  
 اقیست جزائف وصل کما فاد و بمعنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت اجنبان بمعنی ساکن آرنده و خواستی سا  
 مترجمه راوی موافق است از ترجمه غیر راوی و انند و این الکت حرکت بر حرف مابعد خود نباشد و پیوسته  
 منقوح بود و لاجرم چنانکه و نیزه پاک را گویند او نیزه ناپاک را گویند بچاره گمان لفظ وصل پیش با خورد  
 و او نیزه را چون اشتر و شتر همان و نیزه گمان کرد و بدین قضا اکل پس گردان خود را از راه برود  
 برمان قاطع ایشارخیش با نامی مثلثه و خای لفظه در بر وزن بیما نقش هوشنگ پس سیاهک را گویند  
 قاطع برمان هوزیم مهمل و لغو کاش بجای بیما نقش وینار بخش یا وید بخش میگفت قطع نظر ازین  
 ضبط ایشارخیش اسم هوشنگ چگونگی تواند بود و دران زکار و دران مردم نامی مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم  
 ایشارخیش بمعنی دارد و گرفت که دران نمیدانند ایشار بمعنی بخشش مستعمل بود بخشش را بمعنی حبسیت بخشی ترک  
 بمعنی نیک می آید و پیشه و ایدان که هوشنگ نیز از آن است نه عربی می دانستند نه ترکی سیاهک که پادشاه  
 و قبول ساسان هم که مترجم و ساسان است پیر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پیر خود طره رنگ آمیزی  
 بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی از آن بر نداشت ما قبل وی لفظ عربی آورد بخشش نیک  
 این لفظ مرکب اندیشید که **حکال کلا مفاک الا بالله** تنبیه در بحث همزه با تحتانی ایراف منقوح  
 به تحتانی زده آلت تناسب است که میگوید و در بحث همزه بابای موصوفه از بختین که ترجمه علی مزید علیه بر مشهور  
 است نیز نام آلت تناسب میگیرد گوی هر جا بهین عضور می بیند برمان قاطع با ختر بانای توشت بر وزن  
 کا شغفر مغرب است که نیند و بمعنی مشرق آمده است قاطع برمان با ختر را از انند و شردن و معنی مشرق نیز گمان  
 برین علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است از میان بر مثلا در کتابی دیدیم که فلان با ختر سوی فلان  
 شهر است حال آنکه ما آن شهر دانده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بشکار میرودیم و کجا را  
 آگهی داد که با ختر سوی فلان موضع زیر درختی از دایم خفته است آدم و چار و از اند و در بوم در می کشد  
 ماکه از روی برمان قاطع با ختر بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نمی بینی  
 لغو بمعنی مشرق است و با ختر بمعنی مغرب و قول کنی مرد و برمان قاطع با و بران به شد بیدای توشت

یعنی باو پرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع بر مان کیست تا در لغتها ندک باو پرست که این  
کشورست و این نیز گوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد در مدغم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند  
بعد از آن سیاحتان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و کرات خود منلی و خود ستائی باشد و این خود  
معنی باو پران نیست باو پران در معنی مرادف باو خوان باو فروش است یعنی مردم ستای و خوشامدگویی از  
درین سه لفظ جز این قدر نیست که باو خوان باو فروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند و جز این  
بهری نداشته باشد و آنرا در بندی بهات گویند و باو پران آنرا نامند که ستایش آیین می باشد پیشه چنانکه  
تدیان ایمران استمانند و تشدید لری مملکه درین لفظه ضروری است ممنوع بلکه تخفیف فصیح است لری  
فرماید فرود روی تو پر از کنان بسمل قمری چو گل باو پران سرو هوادار ندارد و بنمیه دوستان را اگر  
چگونه تشکیلی تحقیقت به لفظه که از بر مان قاطع درین تمبیه نشان میدهد هم در بیانهای صاحب مان قاطع  
بنگردد سپس بر ایامی گفتار من گزیند و بحث بای موصده با بای فارسی طرفه در انفسی ملبوس بکار برد  
و شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای بر پیشه بسیار و دیدن پیشودان بیچون میگویند از جمله لفظ  
چهارم که پیشودان است و جامع لغات آنرا بر وزن دل سوزان نوشته کلام جنات است بزرگان هیچ  
آدم زاده گزشته باشد بپای صیغه امر است از پائیدن با مفاوه بای زاده همه کس اندک بانی آمده از  
اجزای اصلی صیغه امر نیست بر پیشه صیغه مضارع است از پیشیدن و پریشیدن خود مصدر اصلی  
حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تعفن پریشان که اسم جاد است متصرف ساخته اند اول این مصدر  
باید ساخت تا بر پیشه مضارع حاصل آید انگاه بای زاده باید افزود تا اینجا خراب لغت موجود پذیرد  
بسیار دیدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه آن اطراف آری بیچون پیشودان است باضافه بای  
زاده و آوردن بای زاده در مصدر مسموع نیست بلکه ممنوع است بکن مبدل فلک است که آن صیغه امر  
از گفتن بای موصده از زاده است چنانکه خود موسوم بپای زاده است سخن درازی می پذیرد و حقیقت  
لفظ زاده پیشه جای گیر و انگندن لغت همزه و فتحه کاف عربی مصدر است پارسسی آنرا انگندن نیز گویند  
و بعد آن انگندن است بلکه فرزند نیز چنانکه پیشه فلک یا شیر اوژن نویسد و صورت اول مضارع انگندن  
خواهد آمد و باز او کند و انگندن و اوژند هر چهار بجز کت اول و ثالث اکنون از محمد حسین کنی می پرسیم  
که این ولجت غلط یعنی پیشودان بسیار دیدن از کجا در یوزه کرد و صیغه امر و صیغه مضارع لغت نقل

چگونه قرار یافت و باز با صافه بای زانده لغتی دیگر چسبانستی پذیرفت مگر و دیگر است بزرگتر و در صورت  
 ست و برود و دیگران این نیز دو صیغه با صافه بای موحده می نویسند و بدین افزایش موهی صورت  
 نمی بند و نوشتن مصدر با افزایش بای موحده از آنکه فن کلام که رواداشته است دیگر خنده می آید که اگر  
 همچنین بر سر این فصل بای عربی با بای فارسی مضامیری را با افزایش بای موحده باستی آوردند  
 ایلاش یعنی القباض طبع چرا فرماد و بر سر شد چرا از زهرن فرو ریخت مگر پیروز و برود و پوشد و بپوید  
 و بجاید و پاشند و پسند و بپزد و براند و مفید در غای وی نبود که بیدار این الفاظ را بسبب شهرت حقیقت  
 گویم از اسوه داشته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این برود و فعل اول بحث الف مده و گنجینه است  
 معنی نخست در یک فصل بعد قری نشخوار بتا را بای موحده که سوره معنی گزار نوشت یعنی امر از گذشتن  
 سپس در فصل دیگر بتائیدن وزن گزار آمدن معنی گزار نشستن آورد و گزار و گزار نشستن را بگزار نشستن  
 نوشت گوی گزار و گزار نشستن معنی گذشت و چون پدید آمد که این عامی امی مصادر را بی شمول بای  
 زانده می نویسد چگونگی و اینم که بای اندر بتائیدن صلیست یا زانده و بتا که صیغه امر است هم از این مصدر  
 نیز مشتبه ماند که بتاست یا همان تا در بخامرومانه است که بتائیدن در فارسی بمعنی نیامده است عموماً  
 بر طرز گزارش است رنه در بتائیدن بای موحده صلیست بر مان قاطع بتکده معنی بتجان باشد چه کده  
 معنی خانه هم آمده است قاطع بر مان ای خدا بتکده را که ننیداند و اینکه می آید که کده معنی خانه هم آمده  
 است مگر کده معانی دیگر نیز دارد و بتکده بختوبای موحده مضموم و تایی نوقالی مضموم و بختوبه با صافه را  
 قرشت در آخر و بختوبه به آوردن بای هوز بجای رای قرشت و باز بختوبانون به تغییر اعراب بوزن پر تو  
 این چهار لفظ را بدین چهار صورت معنی در یک جا بچشم داشت توضیح رعد را با صافه برادر بر  
 یاد کرد و در فصل پنجم بختوبه بای موحده و نون مضموم و بای هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خوبر  
 رعد تواند بود و آوردن و فتح اول ثنالت و رابع هم رواداشت یعنی بختوبه بر وزن مضحکه چه پایه خون رده  
 تا باشد به این بر طری زبان از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان حسته شد چون بانظار حساب بر مان  
 بختوبه بر وزن پر تو نام رعد برادر برق است برق را که بقول خودش خواهر رعد است بختوبه بر وزن پر تو  
 می نامد هر چند می رسد داشته که تایی نوقالی عملاست تائیت است تقریر و نیز قاعده عربی و آئین پارسی  
 خود آئین وی نیست برادر بختوبه نام نهاد و خواهرش را بختوبه عبارتی که صاحب فرموده معنی این لغت

مینویسد یعنی نقل میکنند و بی پندار بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم مینویسد بحسب نجسان نجسانند  
 نجسانیدن نجسی نجسید نجسیدن نجسید همه البسین ساده هم بدین تقدیر تا آخر هشت لغت هشت  
 فصل بن بان رفت و سراسر یک صفحه بزبان رفت تا بان که است که بحث میگوئی معنی گریم ناچار  
 از در باز پرس حقیقت الفاظ در آیم نیز چنان میخواهم که نجسیدن نجسید و نجسیده و نجسید فعل لازمی  
 باشد و نجسی از باب مضارع صیغه واحد حاضر باشد و نجسانیدن و نجساند و نجسان فعل متعدی بود  
 این مرد و اجنب نجسی الباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون هندی زبان یا می سخانی علامت  
 تائید است و تائید مفعولیت میخواهد نجسی را که آخر آن مبنی برای تائید است مفعول تائید باقی  
 لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه معجونی ساخت و پشمرده و گذاخته و چین چین گردیده معنی  
 نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین می نیست کاش آن جتی که این  
 لغت می آید بحث بن آشناسو و تا از و پرسم که این لغات آفریده بسید و پوست یا هم آورده از نگرند  
 و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد و نگرندگان این عبارت خدا را پس از نگرستن این عبارت  
 گفتار بر بان قاطع که در باره این الفاظ است نیز نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن  
 چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جزین نیست که نجسیدن بهای فارسی مفتوح و چین جمله  
 کسور بر وزن نجسیدن یعنی پشردن است از گرمی باد و سوز آفت آتش نیز و پشاندن و پشاندن  
 با صافه سخانی متعدی آن پس از انجامیدن این نکارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه نجسید  
 و نیز دید و پاره پاره نوید چین چین چنان نویسند گفتم گر خرم و خرم خرم را خم خم نیز توان نوشت گفت  
 حاشا گفتم همچنین است چین چین که نشستن سوز و چین چین می نوشت است پر چین مینوشت و این نیز از  
 توسیع دائره بیاست و رنه پوستی را که از آب آفتاب و لغت آتش در مرگ و در پراژنگ گویند که چون  
 هندی است چین و شکن در میقام نم گنبد آن برای چین و ابروی و موی جامه کاغذ موصوع  
 بر بان قاطع نجس بر وزن کنش حصه دهره باشد و مای را نیز گویند که بعربی حوت باشد یعنی برج  
 هم هست خواه برج که برتر خواه برج قلعه خواه برج فلک قاطع بر بان غالب گوید مگر نجس بر وزن  
 نجس نبود که کنش آورد و همانا همین را در خورد است معنی نوشت و بی با است نوشت که صیغه  
 امر است از نجسیدن با جمله معنی حصه دهره سلم و معنی های سند خواهد و معنی برج در نماز نیست این تا بنا



جامی دیده است که فلک را بدو داده بخش کرده و بخش را برنج نامند گمان کرد که بخش برنج را گویند  
 یا چنین دیده است که بخش بمعنی بهره و بر خست برنج فهمیده است بحیرت که درین تصحیف خوانی نخب را  
 چرا فراموش کردیم بنام بر پر و نشان بوزن پرده پوشان بمعنی است میفرماید هموزن را هموزن  
 نظر باید سنجی بر پر و نشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک مای هموزن است بی از معتقدان این  
 کتاب گفت که مقصود کاپی نویس است که بای فارسی را بارای بی نقطه متصل نوشت اگر بر بنصورت  
 بر پر و نشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتیم که فتم که چنین است بر پر و نشان زبان کدام سزیمین  
 گفت در اقصای ملک دکن جتپان بدین زبان سخن می گفتند فتم یاد دار برسان بمعنی است آمده  
 ابابلی صفات الیه نیارند یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیدا است که بمعنی علی و سان بمعنی طرز و هلاکت  
 تنبیه برنج بر وزن چیخ نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مراد هم دیگر دوی دیگر مراد  
 یکدیگر و مخالف آن بر چهار و چهار دیگر نه باین شش معنی موافق و نه با همگر متحد و مراد ما آن چهار مراد  
 یکدیگر پاره حصه بهره سخت و آن دو مراد هم دیگر تالاب و استخر و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک است  
 ششم یارب این بریاست یا نه دیان عا شاکه این لفظ ثلاثی تاب محل و معنی تواند آورد و سخن نبرد  
 که ده پانزده معنی بهر یک لفظ جا نندارم بار را و همچنین نیک معانی بسیار است کلام در بر خست که بمعنی پاره  
 و سخت و برنجی بمعنی سختی و پاره و باقی همه خرافات تنبیه بر زکار بر زکار بر زکار بر زکار بر زکی که  
 این یک لغت برداشتن فصل معنی مزارع آورد و حال آنکه بر زکار بر زکار بر زکار بر زکار بر زکار  
 گمان جواز دارد و بر زکار و بر زکار محض غلط و بر زکار بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند بمعنی  
 مزارع با آنکه از بر زکار شش شاخ رست و لش نیاسود و در فصل بابی موحده با زای هموزن را بر وزن  
 خربا بمعنی تخم و زبر کار بمعنی کشتا و زلا آورد و به تقدیم زای منقو طه بر لای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنا  
 بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا بر زنا  
 و بر زکار بمعنی فاعل زراعت است چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید فرود و زره به ابکار بیرون رود و  
 یکی نان بگیرد بر زیر بغل و دیگری سراید ع بر زکار می داشت یکی تازه باغ و در شش اول زره مبدل  
 بر زره است و ابکار مخفف ابکار و ابکار مقلوب کار اب حاصل آن که چون کشتا و زره بر آب و گشت  
 از زره پرشت می رود نان با خود میبرد و این از اتفاقات است که بذر بذال شش بوزن بصورت نذر

در عربی تخم ما گویند و هم از پنجاست که در ایران روزگار هر کجا برزگردیده اند بزرگ نوشته اند باری اگر مخلط  
 هم افتاد و ابدال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر از او مثل شکر گاو و پلنگ که جانور است مشهور که  
 در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بر و نست تمثیلیه بز و آیدین و بز و دون به اضافه بای عربی  
 مگر فارسی و کن است و رن و ز و دون مصدر صلیست و ز و آیدین مصدر مضارعی اما قیاسی شماعی  
 برمان قاطع بز لفظ اول لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع برمان این هم در  
 چنان میداند که بذله بدیعنی لغت نازی است و املائی آن بزال شخ دست نه برای هوز اما چون  
 من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانا یان چه فرمایند برمان قاطع بسمل کسبه  
 اول و سیم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا فرج کرده باشد یعنی سر بریده باشد و بشمشیه کشته شده را نیز گویند  
 و وجه تسمیه اش آنست که در وقت فرج کردن بسم الله میگویند مردم صاحب علم و بردبار را هم لغت اند  
 قاطع برمان آرزو دارم که جامع برمان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا چه سم که هر چیز که آنرا فرج کرده  
 چه معنی دارد فرج از برای جاندار آنست نه از بهر شمشیا و دیگر آن پرسم که فرج عبات از ظله بریدست  
 اینکه توضیح فرج بسم بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیه کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن  
 داده که وقت فرج کردن بسم الله گویند خدا را بفرمای که بنگم شمشیر زبون بسم الله که میگوید و در وقت  
 فرج جز ابل اسلام تلبیه که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حسین فرج بسم الله گویند لا  
 باید که هر که بشمشیه کشته شود بسمل نباشد و بیجه اقوام دیگر جز بسملین بسمل نباشد و آنکه جز بیجه با سلحه  
 دیگر کشته و خسته نشود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیجه و لفظ بسمل مختصر است  
 اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظیست قدیم چنانکه نزد  
 گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر  
 یزدجرد چون رسم فرج گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گویند بسمل لفظ  
 مستحدث است گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در خبر نگرفته  
 چون این حکایت انجام پذیر شود پرسیم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو دوران بوده  
 بسمل معنی مردم صاحب علم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طلق بنی لک ای دلی گزن زد  
 طرف طالع قوی با خویش آورده که ز بر کان نهند گفتار ترا مسلم می دارند و سندی ندارد تمثیلیه

پنج بسجده بسجده بسجده پنج لغت از یک ماه آوردن خوبی است اما ازین مغلطه  
 آگنی داوون نیکوست که این بحث سراسر بنجیم فارسیست نه بنجیم عربی تمثیلیه بشکوفه با افزایش بای  
 موصوده می طراز و میگوید که بمعنی شکوفه و بهار درخت است سبحان الله کار از افعال گذشت در آن  
 نیز بای موصوده شامل گشت شکوفه را بشکوفه سرودن معرب نیوانکی خویش بو بست فردوسی جائیکه شکر داده  
 اسفند یار بار شتم از سنجن است از زبان خسرو زاده میگوید شاعر فرستم ترا سوی زابلستان به بنگام شکوفه  
 گلستان به همان شکوفه است نه لغتی دیگر که بحسب ضرورت شعر شکوفه را با افزایش الف وصل شکوفه  
 نوشت چون استم و اشکم که شتم و شکم است حاشا که فردوسی شکوفه را بشکوفه گوید کاتیان قافله در قافله  
 غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند تمثیلیه بشتره بضم اول و فتح زای فارسی معنی چنگالی می نویسد  
 و باز میفرماید که لفتح اول زوای هوز بر وزن مضضه هم آمده است ع او خوشترین گست کرار سبزی  
 کند قطع نظر از نا شخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده مخفف است بهترین است  
 دارد بشتره لغتیت غریب و معنی اعراب مجبول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تمثیلیه  
 پوششاپ و پوشیاس بمعنی خواب آورد و رای صواب آورد و کاش این نیز اندیشیده باشند که لغت  
 نیست یک لغت است که بصنعت قلب و صورت پذیرفته است مانند پلارک و پرالک و کنار و  
 کران و نیام و میان مار آنجن در است که در فصل کاف عربی مع الواو که شناسب بای موصوده آورد  
 و کابوس و احتلام و معنی دیگر افزود و در فصل کاف فارسی مع الواو که زنگاشت و آخر لغت را  
 معنی بر بای فارسی داشت تا اینها که می نگار و از کجایم آورد سخن اینست که پوششاپ و پوششاس  
 قلب هدیگر و معنی ترجمه زویاست گوشاسب گوشاسب ندیان و معنی کابوس غلط و معنی احتلام  
 و سوسه شیطان تمثیلیه دیده و ران حسبه فصل بای موصوده مع الیای تختانی را نگارید بی آب بی با  
 و بیناک و بی بهره و بی بی و بیجوهر و بیخویش و بیخوشین و بیدادوست و بیم و بیار و بنیاد و بینائی و بیننده  
 و بی تنگ و بیوه و بیبیده و پیوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است نوزده  
 لغت قرار داد و بیان خریدن و بیافاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا مضاف  
 بای زانده باز آورد و بیخین و بیخته بیوسید و بیوسیدن و بیو کردن از پیش خویش افزود و بیچار  
 و بیچاره را با آنکه فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیجان بود و موصوده پیش ازین

در کتب لغت  
 در کتب لغت  
 در کتب لغت

گرفته است و اینجا بوحده و سخانی باز فرزند من میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گزشت برهان قاطع  
پاچایه لغت سخانی پیدی و جاست هر دو راه را گویند که بول و غلط باشد قاطع برهان هیچکس نمی بیند  
که از زبان این موهوم و پیر نیز در پاچایه بحیم فارسی ع زنی تصور باطل نهی خیال محال و انگاه معجز  
بول و غلط حاشا شامان دانشوران و لغت گرد آوران پاچایه بحیم تازی هم ستر است اینک  
در عرف سراج را پاچایه گویند همان صحیف پاچایه است که شرت یافت برهان قاطع بازاج برای  
بحیم فارسی بر وزن تاراج و ایه شیر دهنده و ما ما چه را گویند و بعضی قابله و موهوم خوانند قاطع برهان  
هی بی پاچایه و ایه شیر دهنده را کجا گویند بازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و چه از شکم  
برون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دالی جنائی گویند وزن شیر دهنده را در عربی ضمه  
و در فارسی دایه و در هندی دالی و دمای بدال مختلط اللفظ به بای هنوز در روزمه اردو اتا گویند  
بر وزن بتا که مراد معاست برهان قاطع پاسبان طارم نهم کنایه از کوبت اصل قاطع برهان  
جامی حل بر فلک نیست نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و ستیار  
نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گزاشت و از طارم ششم که کسی آنرا گویند چنان گزشت که  
پاسبانی طارم نهم سرفراز گشت دینی در میانچه میگوید که من ناقلم نه واضح ماهم بشنویم که جز این رنگ  
بول و بر از پاچایه وزن شیر دهنده را بازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینک  
سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه انحصار تنبیهی پادیر بدال ساده و پادیر بدال منقو ط  
پاز پر برای هنوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورد تا که ام لغت صحیحست اصل اینکه پادیر  
بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نند و آنرا در هندی از و را گویند زای زاری و ذال  
ذلت اینجا کار ندارد برهان قاطع پالوایه بر وزن چارخایه پرستوک باشد قاطع برهان مگر چار پات  
هموزن نتوانست شد که چارخایه آورند بکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک نمک  
پالوان و پالوانه هر دو بنون اسم طاری سیاه رنگ میونسد که غیر پرستوک است تنبیهی در یک  
فصل پادیر بدال ابجد و بای ابجد آورد و در فصل مگر بجای بای موهوم آورد و چون تبدیلی  
موهوم با او در لغات پارسی آیین است جز اینکه یک لغت را در و جانوش خطائی نیست پس  
در فصل سوم پادیر که بدال بود پادیر بود و لغت و فرمود که در هندی بای را گویند که عربان محل هستند

مستخرج من کتاب الفقه

یارب این چند کلام بر آنه و عمل که این بیابانست پای لادرنندی با نو گویند که با کافیه تواند شد نه پاد  
 که قافیه گویا باشد آری پاد و برین وزن ترجمه بر لغت عال صل لغت نیست که پاد یاب پاد یاد و پرو سندی  
 لغت بهال ابجد اول بیابی بوجه در آخر و دوم پاد و در آخر و زبان فارسی قدیم شصت مشهور گویند  
 و بس تمثیلیه نگارندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل بای تاوی بیابی پهلوی بر پیش آورده است ان در لغت  
 مستقل و صحیح بلکه بر شنیدن مصدری در خیال نریه و آنرا مضاعفی بخشید و بران مضاعف بای آمده  
 بهم دوخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی پیش آورده و پیدا است که بای نخستین است  
 نوزاد بر این بجزیم که این لغت را از که نقل کرده است گرانمایس دیو که در آن در داستان حمزه می آید  
 آموخته باشد تمثیلیه پنج پنج و پنج و پنجید پنجسین پنجسین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین  
 شیطان پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین  
 و ششم پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین  
 در یک فصل بحت بهای لغت نوشته است گوئی با نوزده جابروی هفتم نوشته است کس سگال که همین  
 با نوزده فصل است و بر بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بدین معنی آورده است تا معتقد  
 بر مان قانع چه تاویل فرمایند گفتار من در شصتی چهار بیانست که مشتقات را بر نایت لفظ سوم و  
 بهارم سلسله و سلسله و قافله تا کجا مید و اند پنجید معنی زمین سهوار شدن چیزی است  
 که آزار بر و بر زمین زده باشند و پنجمین مبدل من آن حقیقت جوهر لفظ نیست و دیگر نه بیان  
 تمثیلیه در بیان بای فارسی چون نوبت فصل ذال شخارید دست و پا که در پذیرفتن آله حصول  
 در عاذه نشیده بر و گرفت و دوازده لغت از وی بدر کشید که در پذیرفتن و پذیرفتن ذال عربی  
 بجای نرای هنوز مطنون جهویرت از مشتقات یک مصدر هر صیغه لغتی مستقل نیستند که ام عقل و  
 شعور است تمثیلیه بر پیش آورده و پیش بر و بای فارسی آورد و باز در بحث بای پارسی مع الذا  
 پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چهار فصل بیفاصله و باز بعد بعد فصلی چند پراش پراشید پراش  
 پراشید پراشیدن پراشیده در شش فصل شرح کرده و از پراشید که نخستین لغت است تا پراشید  
 که انجام پراشانی با دست همه در معنی متحد تمثیلیه بری انسانی و پرده خوان را در لغت همدگر گفت و  
 راست گفت همانا بری انسانی و پرده خوان کسی را گویند که علم سخن چنان داشته باشد که در هر گفته

و پری و ارسرشته کم کرد و بزور یکی پنداشت حال آنکه معنی این دو لفظ تفاوت بسیارست پری زرد و پری گرفته  
 کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم پنجین کس بچوسته رنجور و مجنون میجوید باشد  
 بلکه بسیار مردم درین پنج میگردند و در عرف این علت آسب ناسند و پدیدار نیست که یکی از ارواح خبیثه  
 با وی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گسترده و گل برافشانند و بعدای دین و دین برقصانند  
 و سرعینانند و دران حالت از کائنات ضمیر مردم خبر دهد و ظواهری حالت از بهر بی اختیاری باشد که  
 خواه چنین کند ورنه دائم پویشند باشد و بکارهای دنیا پردازند و بطنیه پنده بهای پاری مسور سینی  
 قطره آب نوشت و غلط کرد این لغت بای فارسی کسوز نیست بلکه بای موحده مضمونست نسبت به  
 بروزن گنده و بند بروزن شد چنانکه بوند در بندگی بانگ تغیر از توافقی ساینست بطنیه پوله بروز  
 لوله بانانی مجهول خریزه مضمحل نوشت چون در بندگی نیز بد معنی شمرت وارد و عجب جامع که بتواند  
 ساین اشارت کرد و بطنیه پیر بانانی مجهول بروزن گیر بمعنی پیرانیده مینویسد من می پرسه که پیر  
 هموزن گیر لاجرا باشد زیرا که صیغه امرست از پیر استن و این مصدر مع مشتقات بر فتح بای فارسیست  
 هر آینه پیر از وزن خیر باشد و اگر تبعیت بعض کسوز گفته آید تنها پیر بمعنی پیرانیده چگونہ تواند بود  
 تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف پیر را تا چون الف گیر الف فاعل اندیشند نیز غلط  
 چه الف پیر الف صلیست نه الف فاعل بطنیه پیش اگر تصحیف پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داد و در ادب  
 کرد و در سائر بر ترجمه دلیل است پیشتر ترجمه مقدمه تنها پیش معنی مقدمه مستعملست بران قاطع  
 بیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بنظر ثانی هم درستست  
**قاطع بر بان** این خود خوبی اوست که در لغت حرکات ثلثه را و امیاد و حیرت در نیت کاف  
 قاری در آخر از کجا آورد پس زنان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحه حروف ثانی غلط و کاف ثانی  
 و آخر غلط و بای پاری در اول غلط بیو بای موحده و فتوح و بای تخانی مضموم و او معروف  
 عروس گویند و بیو گانی عروسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان بهای هوزار شتهار دارد  
 بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصلست دریند بخذف الف و تشذون مشهورست جزین صورت  
 صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بخور بیوک گمان کرده و کاف پاری را جزو کلمه انسه اندناشی از  
 فیزیست که در لفظ بیو گانی خورده اند چنانکه از زنده زنگانی و از مرده مزدگانی حال آنکه این غلط

های مخفی خود در آخر این مهم نیست که کجای پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست لاجرم اصل این قاعده که منبع  
 مصدر خود هستند چون بیوهای مخفی در آخر نداشتند و استند که بغیر افزودن لفظی که بالف پیوند و الحاق  
 بای مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیور را  
 بیوگ گویند و این کلمه اجزای اسم پندارند بنحیه تدوین اول و ثانی بود او کشیده بی اشعار حرکت  
 لفظ ثانی در یک فصل و تدوین بدل لفظه در چهارم عربی در آخر یک فصل و تدوین بدل منقوطه و او  
 در آخر در یک فصل و تدوین بدل منقوطه و او در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدوین  
 آورد و تدوین که قافیه هر دو دست بر زبان قلش گرفت گویی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلطگاه  
 میدار و این بهترین پرست از این گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت نیست که تدوین بدل بی لفظه  
 و تدوین بدل لفظه در اسم که میست که در گریه با استکان میشود و این هر دو لغت عربیت تدوین و معر  
 تدوین و تدوین فارسی طاری را گویند که تیر بندی است تدوین بدل منقوطه نه اصل لغت فارسی  
 میتوان بود و نه از تعریب جو میتوان گرفت بر همان قاطع تریایدن بایای علی بروزن معنی تراویدن  
 و تراوش کردن باشد قاطع بر همان تریایدن که قافیه ساییدن تواند بود  
 غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است و تراویدن بایای موحده بدان چنان  
 می اندیشیم که این بزرگوار تریا را که لفظ هندسیست بمعنی زمین مناک مفرس کرده است تا ضمیمه  
 بتراییدن که مصدر جعلی مفرس است استن گزیده است چنانچه تدوین را به نه بمعنی است و وقایع  
 فاجر بدگمان عاصی مجرم گناهگار آلوده معصیت معیوب ملوث بار خدا یا مکر تکی ازین نه بمعنی پس  
 نبودنی نیست لفظ مرادف همدگر است اینهمین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود و تدوین  
 کجا و بدگمانی کجا چنانچه ترغذ را اول بفای سعفص و دیگر باره بقاف و شت مسومین بار بجان  
 کلمن چهارمین بار بود و نوشت گویی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل نیست که ترغذ بفای سعفص  
 بروزن فرزند بمعنی سخنها بی اهلست و باقی همه بی اصل و لغو چنانچه تریات بروزن است  
 می آورد و بعضی بودن لغت اعلام میکنند چنانچه سخدا تریات لغت فارسیست مگر کتب تیره است  
 که لفظیست بمعنی مثل و مانند اما تیره بودینه و کندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفنن خورند لاجرا  
 کلمات نشاط انگیزه تریات گویند یعنی جز با بساط خاطر عالی دیگر در ضمن آن معنی نیست بر همان قاطع

در قسم اول هم وزن عزم میخ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین که بسوزن هم آمده است **قاع بر بان**  
 بر پر و پهنده راز که راست از کاست جدا کردن و دست آورد و اجابت که فصل خون بازاری هموز در اصل  
 خون بازاری فارسی بهیند که همین یک لغت او نیز فصل هم چنین خواهد نوشت اینجا اول تالی و شت  
 وزای عربی و پس بتای حضرت وزای پارسی آورده در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن و انود  
 لغت صحیح نثر مست فحشین بر وزن عدم و ترم با تالی قرشت وزن عزم بر بان را نایس بوست پس  
 تنبیه در فصل تالی شت مع الکاف العزلی کتاب تکا و تکابوی و تکاور این چهار لغت نوشت باز  
 در فصل تالی فوقانی و کاف فارسی کتاب تکا و رایا که در تکاپویی و تکاور نام هر دو فصل این چهار  
 لغت یک کاف پارسیست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و در هر دو لغت الزان هر چهار کون  
 فارسی طرز بستن یعنی **چربان قاع** تن فتح اول و سکون ثانی یعنی بدن است بمعنی جسم نر از  
 است که در مقابل جوهر باشد بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **قاع بر بان**  
 در کله ثانی توضیح سکون حرف ثانی و مقابل جسم با جوهر است که در آنرا پسند و این تجر و ستم  
 مقام آورده باشد یعنی نسبت که تن را بمعنی خاموش میگویند و تن زدن را معنی شوت مدعای خویش  
 میداند پس بدانکه تن زدن اصطلاح است بمعنی خودتیدن چنانکه کل کردن بمعنی ظاهر شدن است  
 تن بمعنی خاموش و تنگال بمعنی پدید آمدن **قاع بر بان** قاع تور الف اول و ثانی هموز  
 حوزا لغت زنده و بازنده کاور را گویند که بعد از بقر خوانند **قاع بر بان** حوزا الف اول است پس  
 با نظریکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی هموز تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود و او هم از  
 فتح حوزا خبر ندارد و بر حوزا قیاس کرده است که چون حوزا نیز مضموم اول خواهد بود یا رب  
 مگر تو را با اول مضموم و ثانی هموز کافی نبود که حوزا هموزن آورد و خود را زواجی نانی و انان و  
 فارسی زبانان ساخت و دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های جوزست نقص میمون سر کرد  
 و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است که در زندگی هموز را گویند تالی مختلط اللفظهای  
 هموز و رای ثقیله بندی و الف در آخر معتقدانش خواهد گفت که چون غل تبریز است لفظ را به لجه  
 خویش آورد گویم در صورت نیز او فال های هموز بجای الف نمی بایست حتی بایست که این با فاده  
 را در تحت لغت نوزار تم میزد تا غالب آن شفه سر اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه



تهرال تسلیم است و رنه طرز عبارت و مصدره فرما ندن وی در حل لغات فارسی از ایرانی بود پس ابایسکند  
 باشد که گس از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل قویست فارسیانی نمی تواند بود کسیکه در هند پیکر پزیرد  
 زبان موطن اجداد او را چه داند نام نگار از زمره ترکان سلجوقیست و سلسله نسب من از سلطان سبخر  
 و سلطان ملک شاسلجوقی بطغرل و سلجوقی که در باب میر توابع اینان بر الا تخمه افراسیاب و پوشنگ و  
 نور این فریدون هنوز ظهور نوشته اند سپهر سرد زبان این گروه تو دی بوده است که اکنون ترکی شهرت  
 دارد و مغول چنگیز نیز از آنجا که زاده همان مزر و بوم و با ترکان هموطن تسمخن و شکل بودند و لقب  
 اینجماعه در آن کشور از بهر جدا شدن قومیت ترکان بود یعنی مانا بترک همین بان داشتند با جمله  
 سلجوقیان بعد زوال دولت سبخر بخورون بیگانه سلطنت و ظلم و وسیع الغضای ماورالنهر بر آنگاه شد  
 از آنجمله سلطان زاده بزم خان که ما از ختمه اویم سمرقند را بهر اقامت گردید تا در عهد سلطنت شاه عالم  
 نیای من از سمرقند به هندوستان آمد آنجا که خان نجیب بهر را دیده اند می گفتند که همه گفتار خان ترکی بود  
 و هندی نمیدانست مگر آنکه اینک منم که حروف سنجی ترکی میزنید انم تا به سخن گفتن چه رسد منمکه پدر  
 پدر من از مزر زبان زادگان کشور ماورالنهر و از ناز پروردگان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم و مولوی  
 گوئی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گرد و زبان فارسی تواند داشت مگر هندوستان  
 زادگان در دانشن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب قبیح سترگان  
 پارس است و نیز در نظم و نحو اسی نگاه در جواهر الفاظ و ترکیب عبارت نه پیری و هموطنان خوشین نگویید بهر حق  
 آنان چه اینجماعه را مخلص عوی زبانست و تسلیم دعوی زبان دانی از عانی است یزدان دل انا چشم دنیا  
 بر آن داده است که کاروانش و پیش ازین هر دو گوهر پزیر گیریم و هر چه بگویم جز بدستوری و دانش ترا  
 ز پزیریم و ستاوی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد و بدین کلمه مشهور که پسر  
 حسن است اعتقاد من بس است از باز پرس اینی روی و در شهر هرزه مشتاق پی جاده شناسان بر او را  
 ایکه در راه سخن چو نتواند از یاد و رفت بهر کمال قاطع تو من با اول بشانی جمول سیده و چشم مستح  
 بنون زده تصنیف گویند که صد باره و در تحت آن باشد جمع آن نومنات است و بعضی گویند که یک است  
 قاطع بهر کمال بعضی گویند که یک است مگر در گمان جامع عربیست که جمع آن نومنات آورونی نی  
 و بجاره این لغت را از نومنات آور و او را جمول مینویسد و او خود و بجاست که جمول صفت آن افتد

ویکه در پاره دوش فرزند ناگهان با هم میزند چو سنی چو دانه است که لفظ ترکیب است در تحریر لغات ترکی اعراب با حرف و تثنی  
 رسم افاده است او علامت ضمیه نامی فوقانی و الف علامت فتح ضمیه که توان میند و تن خوانند تالی بهم موم  
 و نیم فتوح و تن ترکیب است که میند و یوزن قدر ادونک با هم یکم سو و نون ساکن که اولی بر بان قاطع تمام بنوع تکلیف  
 و ثانی و سکون بهم شخصی را گویند که در ترکیب جبهه و ترکیب قد قاست شجاعت معنی و دلیری و لادری بل نظر غایت  
 باشد تهن من مرکب نیست و سکون ثانی بهم بنوعی آمده است قاطع بر بان وای بود نگاه من که با کدام سر  
 در حال شده ام تم تنها بمعنی شخص تنومند میگوید و تهن که مرکب این میگوید و بار بعد از این فصل بیفصله تهن تکلیف از  
 و پس از آنکه اسم رسم نشان میدهد معنی ترکیبی بهیستاتن مینویسد بمعنی سپند و لشکر کش بران میفرماید و بندگی  
 و فرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان که محتاج بیان نیست میفهمد و بر پرگنده گوئی هم اراد  
 و تم را سکون که بعد از نون هم نیز قیاس میکند عیاداً بالبدنه تمام تنها بمعنی مرد تنومند است نه سکون ثانی درست است  
 و نه معنی ترکیبی تهن افاده معنی سر لشکری و سپهبدی میکند و معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معنی لایعنی  
 سنافات کلی دارد راستی اینست که تمام تهن بر وزن هم در پارسی قدیم اسم نملک نهم است کلن و لاسان شرح  
 عرش نامند تهن مرکب نیست چون طین و ریوین تن و سیمین تن در تصویرت مذقوی هم کلن تهن خوانند نیم  
 و سپهبدار و لشکر کش تهن چرا گفته شود با سپهبداران و لشکر کشان باشند که لاغر اندام باشند با جمله چون ستم از رگی  
 حلقه جسم بود او را تهن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک لاخلک بر بان قاطع تیزی که اول باشد  
 و سکون ثانی مجول و تحتانی بمعنی عربی است مراد از آن عربی نژادان فلدی نال باشند قاطع بر بان  
 نخست خوئی عبارت مشابره توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر که همین کشور است شایان  
 و او که گویند یا شایان و او که گران جمع و بر صورت کایفست اعاده و صفت ناضنا نیست و اینست شد که در بد  
 تبریز است و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مراد عربی تازی است و  
 تیزی اما لآن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخن دران نگردد و در صورت اما که همان  
 معنی عربی نژاد و واد و فاد و صفت فارسی هاتی نه کند تنبیه تیغ ذوقی می نویسد و از آن تیغ در او خج  
 و تا این را در زمین دیگران رسوخ بخشند یعنی بر مقدار و دست این کلمه را در پایان نگارش می نگارند خدا را  
 ای نژاد است آن از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی با اندازه و دست باشد کجا ساخت انداختار و  
 نه خود را نامست و نامود کاری دارد و نه طبیعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ و و تیزی

آنرا گویند که چون هنگامیکه پیکار گرمی پزیرد و دود و لشکر در هم افتند چو افروان نیر و مندر و لاور عثمان کجا و بزند  
 گیرند و بهر دو دست تیغ زنده چنانکه در شجاعان عرب مروی بود ظاهر نامه که در کار بزرگ و شرف شیرین و از آنجا  
 که تیغ زنی کلاه دست راست است اهل عرب طاهر را و همچنین می گفتند یعنی از بسیار نیزه کاربزمین میگیرند  
 و دیگر تیغ خودی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تو نمود زنده بر میان قاطع  
 تیغ بفر اول و سکون غنیمت نقطه دار بفارسی است گویند که عربان منعم خوانند قاطع بر میان شامی شمشیر  
 مانند ذوالابغیمیت که شرف الدین علی یزدی در طعنه خویش از فارسی بودن آن احوال کرده است  
 همه بزرگانند که نامی شمشیر در فارسی نیست تیغ لغت فارسی چگونگی خواهد بود و نام تیغ بفتح قافی مخصوص  
 در فارسی است را گویند تعلیمه در معمول سابقه از تنگ ریشش صورت مسخ کرد چون نوبت فصل شامی بخند  
 رسید و لغت کمی کرد تیغ گفت و از تنگ را که آن نیز غلط بود و سر برهنه کرد و تنگ نوشت حال آنکه  
 نبودن شامی شمشیر در پهلوی و نیامدن کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهورست هر چند این لغت  
 نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نمی گویم و و انایان گفتار مرا غلط خواهند دانست بیشتر لغات  
 منقوله که این بزرگوار با اولاد طینی زن رویی مانند که یکجکس بلکه خود آن زن نامند و نیز مانند که این از  
 نقطه کیست و آن از تخم که نام کس هم از آن لغات است تنگ بتای عربی و کاف عجمی که نه از عجم است  
 و نه از عرب است لاجرم ما تا بهر دو جمول اللاب است تعلیمه چند را در فصل جیم عربی آورده و باز در فصل  
 جیم فارسی ذکر کرد و در جنبت که به معنی حشو نهائی یعنی تو تنگ است کام قران که نزد و جنبت و جنبت  
 و جنبت بجای موحده فون بسه صوت در فصل جیم عربی مع الفین نگاشت و جنبت و جنبت و  
 جنبت بدین سه هجبت در فصل جیم فارسی رقم زد و در شش هجبت از برگنده کوئی در میان قاطع  
 جگر بزرگ شکر کرد و خاک را گویند و بزبان علمی هندی نیز همین معنی دارد قاطع بر میان زبان علمی  
 مانند نیم که در آن باره سخن زانیم این خود می شنویم که باوتند کرد انگیز را و عرف اهل هند جگر گویند  
 بجیم غلط تلفظ بهای هنوز کاف عربی مشدد و و رای ثقیله هندی عربی در قصیده ملح کشمیر میفرمایند  
 ع آن باو که در هند گراید جگر اید و این همان جگر است که بتغییر لجه در کلام خود آورده است طاشا  
 که لغت پارسی الاصل باشد بر میان قاطع جگر به بر وزن هر کاره رای و تدبیر راه و در دستها مختلف است  
 گویند قاطع بر میان در فصل جیم مع الدال جدا کرده و پس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگر نوشت

و اینجا که فصل جمیم بالا است جلکاره بر وزن هر کار همینویسد مثل فتوی میدهد که یک لغت ازین هنر سرچشمه  
 و دو غلط هر آینه غلط از هیچ در مقدار افزونست حق تحقیق آن جدکاره بر جنیم عربی مضموم بر وزن شبتان  
 یعنی ریهای مختلف آمده است و باقی همه و هم دو سواست گمان و قیاس شکلیه چهارم و پنج اول و ثانی  
 مشد و بالف کشیده و قنوین برای قرشت می نویسد و خرد زخت خردا معنی آن نشان میدهد و ششم الفخمه عربی  
 آن می آرد و همانا این لفظ را پارسی می پذیرد و انا یا ان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک آنست  
 نیست این تنوین حرف آخر امر است از مغلطه و مضحکه السنو تر یا لغت عربیت یا اختراع این ساد و لوح  
 بر همان قاطع جمد را بدال اجد بر وزن خنجر سلا چیست که تمزاد و بند و ستان کنار گویند بر وزن  
 قطار و آل آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بندی یعنی دندان عزرائیل قاطع بر همان سخن نماز  
 را دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدیگر بپایند هر که از من نیز  
 غمزه ترست چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بند و به بیخیم که چگونگی اختیار نمی خندد و جمد را  
 کنار قرار میدهد و کنار را بتای قرشت می نگارد گوئی از بودن تمای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر می گوید  
 که کنار بجای ثقیله هندی حریم و گیر است و جمد هر سه به دیگر آنرا پسینست و گیر است و این را اصولی دیگر  
 مغلطه آخر آن که جمد را بدال اجد و رای قرشت تعریف میکنند حال آنکه آن لغت هندیت بدال  
 مختلط اللفظهای هوز میوسته یعنی جمد هر این همه گفتگو در فرج بود و میفرماید که در اصل جنب است  
 یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امر است از دیدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل هندیت  
 و هند یا ان نه عربی دانند نه فارسی نام حریمه اختراعی مرکب نازی و پهلو می چگونگی نه نماده باشد بجای  
 رفع و دفعه ایلاوس میگوید که هند یعنی دندان عزرائیل یا رب آن اصل که جنب یعنی پهلو شکاف  
 نشان میداد و کجارت و این عبارت که عزرائیل خاتمه است فرج آن اصلست با خود اصل فعلی که  
 است درین حکایت خرد و جو اینقدری پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر در بدال  
 مختلط اللفظ که در هندی صیغه امر است به معنی دندان نیز آمده باشد جمد هر او دندان عزرائیل همان  
 در نه این نیز جمله بدایات خواهد بود و همچنین جو برضم اول فرج ثانی بر وزن هنر معنی بالا می نویسد  
 که مقابل پست و نشان میزد که فارسی است یا عربی از بی بو عجبی و فتح لول سکون ثانی که تفتیه  
 دور و غور تواند بود یعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جشید که بر لب جام بود نیز می نویسد و در باره

تشبیه خط جام و بی می بخار و که اگر مثل جمشید این را می شنید ز باطن از قفا بیرون می کشید میسر آید که چون باوه  
 تالب جام رسد جام بریزد و دو خورنده آن است بخورد شود گوئی بران می آشامد هم کرده باشد من  
 میگویم که نام طوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد بر اینه آن مردم را این وجه تشبیه جزا در  
 اندیشه گذشته باقی راری جمشید جام ساخت و خط را جور نام نهاد و وجه تشبیه این و گوی آهکار کردند است که  
 جور لفظ عربیت و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند مع هذا جام جهان نماند جامی بود که سانی  
 آنرا در انجمن بگوش آورد و هر کس آن جام باوه کفلام خورد و خاصه که تخمین فرمایند که نقل انجمن و  
 دستش ابل برزم باشد فی نی جور نام خط جام جهان باوه باشد اما نه معنی ستم و نه از بهر این غرض تعلیم  
 جوله مخفف جوله نیست و است نوشت جوله و جوله با فنده را گویند که عربی آن حایک است مجازا  
 کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است نه نیست  
 دیگر در هندی نام مرض فلج نشان میدهد و آن جمله است بحجم مختلط التلظ نه جوله چون این فصل  
 بر پایان میرساند فصل دیگر میخورد شد که جمله بحجم مضموم و لام منقوح و مای بهای دیگر در مخفف  
 جوله است و اینقدر نمی نماید که جوله همان جوله است که مای ثانی در آن فزوده اند مثل خواجه  
 و خواره اینجا بالفری است که بسیار از انکان افتاده است در چنین الفاظهای آخر آتای تالیف  
 می اندیشند و مرد را بکس وزن را بکس مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه مضا  
 نمیتواند تیرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده یا در آخر لفظ آرد و تانیث منظورند  
 چنانکه موج و موجه و معشوقه همان موج است همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند وزن را معشوقه  
 و کوه من درین دعوی ازین رباعی شعر تالیف است این رباعی از نیر محمد قلی سلیم طبرانیست شعر  
 منطس حج شدیم رو بدو آوردیم معشوقه روزینو ایست خدا کونای سخن جمله بحجم مضموم و تخمین  
 از تخفیف جوله و جودستواند گرفت جوله لغت است جوله مزید علیه و جوله مخفف است بی  
 میگویم که چه بحجم کسوزان فاحشه را بیکو بند مای پریم که چون جوله کلمه ثانی است معنی جمع  
 آورد و منفردان چه خواهد بود باز فصل دیگر بحجم میگوید و میگوید که معنی فرادیس بود که جمع فرد است  
 اینجا نیز از رسیدن اسم منفرد که برینداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان آورد  
 که این جهان جهان را می دانند و مکان را می شناسند ازین مقام نیز بزر و بزر که همین یک اول و فتم

ثانی مخفف جهان که خود آنرا بهر دو فتح مهر مست می‌نویسد خدا یا در مخفف تغییر اجواب رسم کجاست تبیین  
 و شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر بر فتن نیز  
 ما بر اینیم که چنان معنی رفتار سلم اما صیغه امر چل است نه چان همان قاطع مخفی بکسر اول و سکون ثانی و  
 تختانی یعنی سبزه گویی و دوم وقتی قاطع بر همان مخفی بر اول ملحق صیغه واحد حاضر منت از بحث مضامین  
 چندی که برای ما باید که مخفی بر وزن انجی باشد سکون مانی یعنی چه تبیین چغیرین و چغیریه در فصل معنی  
 التفات و خوف و در التفات خوف نه مراد یکدیگر و نه ضد هم که باز چون در فصل چغیرین  
 و چغیریه که بجای رای قرشت زرای هوز دار و آورده معنی التفات نکرد و همان خوف و بیم تو  
 و زاری کردن افزوده گمراهی و آن نیز بصدد نگه بی علم نمی فرزندت همان قاطع حکم بر اول  
 بوزن مفری نوعی از بواس باشد و بهندستان و خراسان گویند قاطع بر همان شاید در کتب که مسکن  
 جامع لغاتست و خراسان حکم می‌گفته باشند و در هندوستان چو کرمی گویند بحج فارس مختلط التلفظ  
 و او در جدول در لجه مغلیت که آن نیز بر ناطل تمت است چو کرمی میگویند او و چو کرمی و او مگر گفته‌اید  
 که نامی مختلط التلفظ را مغلیت برود و او را و کثرت خور و تبیین صاحب بر همان قاطع و شرح لفظ  
 خانه گیر می‌فراید که آن فار و زیاده ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد نسبت تا معنی این فتره را  
 خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نوشته  
 است گویم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاد و نام بازی دوم فار و نام بازی ششمین  
 هزار است نه هزاران قطع نظر از تقدیم تاخیر هزاران را با آنکه الف نون در آخر افزوده است و آن بیست  
 غافل اندان بوده است که هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک بازی است  
 انباز بهای هفتگان تبیین خوره بجای مضموم و خود مع الواد معدوم را در هم نخت و در توضیح اجواب  
 آبروی دانش و پیش ریخت هر دو لغت را یکی پذیرا شد و بهر گونه معنی انباز و مراد یکدیگر گماشت مگر  
 در روز میثاق بیان بسته است که جز غلط نهند بدستی که راستی اینست که خوره بجای مفتوح و پای انمای  
 حرکت کجاست که خوره و بنور دیگر را گویند و آن چیز است که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت پای  
 قرشت را هم به تحقیق توان خواند و هم بشدید خوره بجای مضموم درای مفتوح و پای مخفی نور فایر گویند  
 و از اینجا است که غمراسم آفتاب است و شید پیشین کسور و پای معروف در آخر آن افزوده اند مثل هم چو شید

باید داشت که در بعضی بافرغ غمگین است و دیگر هم بدین صورت یعنی خیره نهجای مضموم معنی صوبه مضموع نیز آمده  
 است چنانکه در قلم و ایران که بر پنج صوبه مشتملست خیره استخر خیره اردو شیر و خیره و ارب و خیره قباد و خیره شاد  
 نویسند و خوره بود معدود که جذام و داء الثعلب را گویند و نیز اسم گرمیست که آنرا در عربی بارضه نامند و اینها  
 را با هم نیامیزد و در اعراب سرشته کم نکنند مگر آنکه نایبنا باشد روان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد  
 که دانش را میساید چنانکه میفرمایند هر چه خوش گفت لقمان که ناز بیستن + باز سالها بر خطا زیستن +  
 تمبلیه خسانید و خسانیدن و خسایدا ز نامی و مصدر و مضارع سغخت فرید و مضارع صغخت قبل  
 نام نهاد و این همه گردیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سندیاد و درمن چنان دانم که این همه  
 خستنت یا خاییدن که حکیم دکنی آنرا مسخ کرده است تمبلیه خشکاخو بدینصورت می نویسد گوئی  
 این کلمه را یک لفظ می شمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک از او معدوله و حرکت امی توشت  
 جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر چرب آخر مضان و  
 مضان الیه مملکت هر آینه نباید که متصل و با هم نوشته آید تمبلیه خشن خانه لفظی غریب از وی صحیف  
 بهم آورده است و غافل ازین که معجم غیش خانه است بیای سخانی جمول بر وزن پیش خانه چنانکه  
 خود در فصل جامع الیاء خواهد آورد خشن خانه مضحکه پیش نیست برهان قاطع خنجان باجم فارسی  
 بر وزن چنجان مردم مهیل و ترکان صحرائین باشند و نام بیایانی هم هست از ترکستان که پشت قنجان  
 مشهورست قنجان در شرح این لغت طرفه مستخر بکار برد اول نوشت که خنجان مردم حصیل و  
 ترکان صحرائین را گویند و سپس نکاشت که نام بیایانست مشهور پشت قنجان حاشا ثم حاشا که  
 چنین باشند خنجان نام مردمست نه قنجان اسم دشت خنجان نام دشتی است که در اقصای ترکستان  
 است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خنجان گویند گفته باشند  
 چنانکه رویان را روم و رویان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خنجان را  
 قنجان گفتن بدان مانند کلاه را از نام نهند و قبا را عامه خوانند قنجان در اصل مرخت میان تنجی  
 گویند چون سلطان اغور خان جد النقیو پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی  
 و گینهاد اغور تعالج کلمته قنجان و جز این چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جزین مطلق  
 مقرر می معنی دیگر هم دارد پس قنجان نام گرمیست از مغول خنجان اسم صحرائینست ترکستان

باین هر دو را بنام مغز گویند و در ترکیب مغز اسکی که در اندام کبوتر و بکانه و همچنین در شرح لغت جامع معنی این لغت  
 صحرانشینان و ترکان میگردد و حال آنکه مرغی که ترکان مندرج صحرانشینان همان نام امی است از مغز ایل  
 بالف کسور و بای محبوب و در زبان مغلی کرده را گویند و معنی مطیع نیز از مذق بنام خوک با او معدوله و کاف  
 فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضه مرغ را بدین نام میخوانند من میگویی که خوک با او معدله  
 و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط و غلط خایه و خایک با بنا که لغت تصحیف نیز گویند کاف نیز همان کافست که در  
 آمده است خایکینه که نان خوشی است مرغوب مشهور مرکب ازین است چون زردینه و سیمینه بسبب کثرت  
 استعمال بای تختانی از میان فته و خایکینه مانده یا آنکه بسبب که همیشه لفظ خایه بای تختانی از میان تختانی  
 اند می باید فهمیده که بر لغتی ضعیف بیضه مرغ را پاک گویند و چون تبدیل بای هوزنهای شخذه و سوت  
 خاک نیز میتوان گفت و خایکینه را ازین اسم مرکب توان دانست خوک با او معدوله و کاف فارسی نیز  
 سوت بی معنی نیست بر همان قاطع خو پله یا ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبله یعنی ابله  
 و نادان باشد قاطع بر همان تصحیف خوانی و انگاه بدین الی و تا وانی نامه فن لغت بر معنی  
 اتفاق دارند که با قبل او معدوله کسور نیما باشد که در دو جایکی در لفظ خویش دوم در لفظ خویله خایکانه خود نیز  
 در فصل غای شخذه و خویله بای تختانی بعد از او خواهد آورد و خویله بلی فارسی یعنی چه سخن گو تا و این  
 همان لغت است که فی او معدوله و الف در آخر زبان زردن هندیست یعنی خیل یا تنبیه مان دیده و آن  
 انصاف انصاف مرغومی از چنین فرو چکیده تا این همه خس و خارا را با لغت فرورفته ام و جز آفرین  
 مرغومی دیگر نیجویم بلکه از آن بزرگتر هستند و او میخواهم و دیگر هیچ در فصل جم عرقی مع النون صبیور  
 بر وزن بی در فصل جم عرقی مع الیای تختانی صبیور بر وزن کینه زرد در فصل جم فارسی مع  
 الیای صبیور بر وزن میر و در فصل غای شخذه مع النون صبیور بر وزن طنبور و بعد از فصل صبیور بر  
 وزن علی گرد و در فصل جم الیای صبیور بر وزن پیمبرش اسم از مهر بل صراط آور و پندار صبیور  
 نیز چندی قوی و نظری همه جارس نداشته که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها چیتو است و گوشت  
 با جمله و عوی می کند که بزبان ژند و باز در بل صراط را این گویند همانا اینقدر نیز مینداند که از منظره  
 و پیشش نگیرد برین دفعه صبیور چشم را چسب و عبور صراط و ریج کیش دولت محبت نیست اما محال بر همین  
 بقصدی رحمت خاص بر سر لغت این ازین واقعه با خبر واد تا است خود را از خطرهای او آگاهی میدهد



این کلماتی که در زیر درشتی این از صراط نشان نباشد نام حسیان خواهد بود از سپیده دل آن پنج دهم چهار  
 نیست و در حقیقت استانست بزبان ذری و پہلوی و سایر نام نداشته باشد بل صراط که از معتقدات  
 زردشت نیست و زرد بجز نام بزرگلا حول و کلا لا یا الله العلی العظیم اگر گفته اند  
 که چون پارسیان کیش عرب گزیند و نام صراط شنیدند بزبان خویش بگویند آن می تراشیدند پس  
 از آن که این قاعده را در او داشته باشیم می پرسیم که از شش هم صحیح کدام است برهان قاطع  
 و اگر گوش با کاف فارسی بود آوریده و پیشین نقطه دارد زده امر به نگاه و اشتغال باشد یعنی نگاه در و محاط  
 کن قاطع برهان در صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر باصفاست  
 سمت و سوی وجهت نباشد افاده یعنی نگاه داشتن میکند و گوش در صیغه امر است از گوش داشتن  
 خواهی گوش زار گویند و خواهی زار گوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوروین همچنان بلکه است  
 کتاب بیار الغتی قرار دهند یا و دارم که در ایام وستان نشینی می از گو دوکان شهر بکتاب من می آمد  
 و آمد نامه با خویش می آورد و هیچ مصدر در آن کتاب بنی اصنافه امی بود چنانچه موش آوردن  
 و گزینستن و سنگ و کس نه پندار و که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب  
 خانه خراب یا دامنه است در وی همه همچنین بود تنبیه و الا ان و الاله بمعنی دلیله خانه می نویسد  
 و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز بمعنی نوشته است چون بای موحده با و او تبدیل  
 می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه و الا ان و در واقع الالف می نگاشتند الا ان و الاله از کجا  
 آورد و اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و الا ان و بالان هر دو بدل هم نمیتواند بود  
 برهان قاطع و امن خشک کنایه از امن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند  
 قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت سده است که تردید معنی فاسق و عکس کار و خشک است  
 به معنی متوع و پر بهیز کار است خلوه و امن عدم تقوی را چه کجائی نگردد گان فرارند که پیش ازین شرح غلط  
 تردید این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینها از امن خشک نیز عدم صلاح و تقوی را خواهد  
 یارب این امن چه بلاست که اگر ترنویند نیز معنی منق و بد و اگر خشک مانند هم فاده معنی سلب تقوی است  
 تنبیه دانش دانش پرده دانش گردان شود دانشمند دانشی شش لغت آورد و لفظ دانشمند را در  
 بنای گوازش معنی بکار برد و در ذیل لغات ننوشتند از آن شش لغت دانش لفظی غریب و اطلاق

این صفت چیز بر خردار و انباشد چو این لفظ من حیث المعنی مراد است از این آفرینست تمثیلیه و انکت یعنی  
 اسلمینس خوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گو سفند  
 بزند و بعد از این همه شخوار میفرماید که در ملک دکن بهتر چار و او را را گویند من حی اندیشتم که دانگ بهمان  
 تصغیر دانه خواهد بود لیکن سفت خواهد بود و دانگ اسم طعام وقتی با و در ام که دیده با غم با شنیده باشم  
 که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جوئی بزند اگر از نایس و یود در دعوت سمندرون هزار دست بخته  
 باشد با چار مارا سخن در مطومات بنی آدم است اینکه اسم بهتر چار و او را میگویند نیز غلط است زیرا که ان بدل  
 مختلط التلفظ همای هوز و نون مفتوح است یعنی دیانک یعنی نون نه دانگ یعنی نون بی دانگ همانکه  
 اسم خوشبخت است که در شادی دندان بر آوردن کو دکان شیر خوار بزند اما عدس ماش درین سنخه است مژده  
 حکیم محمد حسین دکنیست برهان قاطع و انم یعنی تو افه بشد قاطع برهان  
 و انم چنان و انم که صیغه است از مضارع و انستن یکی از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن و انون  
 در شرح معنی همان صیغه است که از مضارع مصدر دیگر آوردن من میگویم که صیغه انایان مانند معجزا  
 اگر و انم و تو انم در معنی مراد همگرا باشد این جگرتنه تحقیق را نیز بهمانند که برهان قاطع و صبح اول  
 و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بندی جهانیدن اسپه گویند و بابای فارسی و انره را نامند  
 و عبرتی دت خوانند و دت خوانند معرب است و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدر را خرس کسبی  
 نود یوانه شده باشد بدهند عاقل شو قاطع برهان اول می برسم که در کله و دوحرفی اشاره بسکون  
 ثانی که ام فائده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی نگاهداشتن بنطق کدام گروه است بگزار آن می بگویم  
 که دب بمعنی جهانیدن اسب هندی که جایست چهارم کشایش این عقده و شوار آرزو در ام که عبرتی  
 دت خوانند و دت معرب است این فقره چه معنی دارد اگر دت تعریب است چرا گفت که عبرتی  
 خوانند و اگر دت اصالة یعنی از لغات عرب است چرا نوشتند که دت معرب است با جمله بشاید هفت  
 این عبارت جائیکه خاصیت خون خرس می نویسد و لم بر یکسی مای این ناقل ناقص اقل می سوزد  
 آیا کس از عنواران و بیار و اران نبود که هر گاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن  
 جنون بود خون خرس بگلو می برخت و به بینی می رسید و بکت پامی مالید تا از رخ نسو جامی دست لب  
 از زبان می بست تمثیلیه در هم را سوزده معنی بخشیده افسرده و کلین اند و هتاک در بخورد و بیمار و آشفته

و سرست و محمود و فر و اکلند و و اندر و تیره و تار یک پریدن عیب نیست من می پرسم که اگر گلگون  
 و اندر و تار یک یکی نیست و تیره و تار یکی نیست تیره و تار یک یکی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد بیاید  
 فردا اکلند چه سنی و اردو گویند که حاصل سفر و اکلند بود کاپی نگار سلف و کز ایشنت فردا اکلند و کجا  
 سرست و محمود و فر و اکلند و تیره و تار یک پریدن عیب نیست کسی بگوید که شرب نوشیده باشد و در عیش  
 رسیده باشد و محمود آنکه نشسته از نهادش بدر رفته باشد و او را فایز و مجاززه فرو گرفته باشد همان در منطق  
 عوام کالای لغام هر کس بیست باشد او راست محمود گویند کلام صاحب برمان بیشتر از این دست است  
 آری در مرام و در زشت بد و ناخوش نیست تنبیه در شرح لغت و تنبیه بعد نگارش معنی واهی میشود  
 که بنامی باشد گرد و کوچک الوان شبیه خریزه هر آینه پرش از در که خریزه نبات است یا تر و خود و کلام  
 چنانست که گرد و کوچک الوان تواند بود تنبیه زن ماضی و مشتاقان بیخ و وال بیگار و در خبر ناز  
 که در نشان بران مضموم است کرب از دشت بضمیه و ال معنی زشت و نجس و ال نون مالتیه تنبیه و شوار  
 بقول خودش بوزن هشتبار که یعنی کوه و کوهستان و در شینگ هم بقول جلع بوزن لطیف است معنی  
 شبیهت و این هر دو لغت سند طلب است تا در فرهنگهای دیگر نه بنیم که بنیم آنچه صحیفه گام میداند است  
 که نه شوار که بلکه شوار که ری کاف پاری کسونه اسم کوه بلکه اسم شهر است که بر فراز کوهی آباد کرده اند  
 همانا که مخفف گرد و در با وجود افا که معنی تدویر یعنی شهر نیزی آید و شوار که از آن گفتند که آن کوه  
 بلند و بگز زبانی و شوار گزار دارد و تنبیه در صفت دل حیوانیست که بغرضی طلب خوانند و وسط هر چه  
 نیگوید و معنی بلز که نه هم هست مایه گوئیم که دل ترجمه قلب استقاره و وسط سلم لیکن ال معنی باز گوئیم  
 نیاده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الظارق است تنبیه ای که در برون پرین ندان آفرین ندان  
 پرین ندان فریش ندان کا و این شش اسم از بهر خلالی هم بدین تقدیم و تا آخر شش فصل آورد  
 تا بهر تقدیم و تا آخر قاعده چیست و اگر قاعده هم در ادع باشد قاعده کدام است تنبیه و دو سانسید  
 و دو سانسید و دونه و دو سید و دو سیده متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه باقی از  
 بحث متعدی آورد و آنگاه مصدر متعدی رقم زد سپس صیغه جمع حالت از بحث مضارع لازمی  
 و از آن بعد صیغه فاعل پس از آن مصدر و در انتها صیغه مفعول از بحث حاکم هر چه از این فضول نوز  
 بیرون و مفعول خوش مصدر را نام بردن معنی آن بگارش و آوردن در این است از این

برهنه گشت و سیدنی بی سپیدن مگر غلط نگویید که فرود صاحب بزبان است تا در کلام مخور آن  
 یا فرنگ و دیگران از نظر گز و دیوار تو تن کرد و تسلیه و نیز با بعضی رنگ مگر ما در معنی رنگ سیاه خصوصاً  
 و شب نیز در ادب شبرنگ می نگارد و این مغلطه است بی اصل سخن نیست که پس بدل کسور بیای مبرول  
 لغت نیست فارسی یعنی مثل همانند و نیز برای هوز بدل است چون اما از و ایاس لاجرم معنی شنبه  
 ما با شنبه است چون تو سن خسرو و نیز سیاه رنگ بود که آنرا در عرف هندشی نامند آن اشبه بودی گفتند  
 برمان قاطع دیاس بر وزن دیوس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر کردن باشد  
 موید برمان اشکد با و که جلایگاه نظر درین آهوی کیری بر مان قاطع منطبق است و در همان  
 کارگاه انطباق جا با حاشیه با کاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب بر مان  
 چنانکه در فارسی کورست عربی نیز عیشت لاجرم آن اغلاط بیشتر بجاست کس چکن صاحب بر مان  
 همه جان کسیر و ذوقی دارد و معوج و قیاسی دارد و نادریست و فکری دارد و نارسا اما حاشیه که در کون لغت  
 دیاس ترجمه زده اند بجاست کونی در پنجاب برین بیچاره ستم رفت و ناوک اندیشه حاشیه طرازان عطا کرد  
 و همان لغت نیست دری و پهلوی یعنی توضیح و تصریح و در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرنگها  
 فارسی نشان ندارد و صحت نظر را ندانند و تمییز ساکنان پنجم که ترجمه و معانی ترجمه کرده اند و دیاس را  
 یعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را تا نرم که مرانیز در شرح یک لغت باشد و کونی هم زبان  
 ساخت بر مان قاطع را تا و بسکون سین بر وزن با و وظیفه رات را گویند قاطع بر مان  
 را تا و غلطت صحیح است و است که مرکب رستی و داوست رستی بسین مفهوم یعنی حاضر و او معیند مگر  
 از و اون در اینجا یعنی مصدر و در نحو سبب کثرت استعمال است و او شد چون در و حرف بی با لخرج  
 بر آنکندن احد التجانیین رسم است را تا و ماند بر مان قاطع را و ش نایخ ثالث بر وزن آتش  
 گو کب شتری را گویند قاطع بر مان با آنکه در اصل لغت غلط را و داشت شادوم که نظر من با  
 بفتح ثالث محکام است کونی گفتار مراد بر باب فتمه نامی آتش راست پنداشت اکنون هوش بسوی بسین  
 سخن باید گماشت که راوش برای بی نقطه غلطت و فتح و او نیز غلط را و ش برای نقطه در وزن  
 طائوس و کائوس با هم صدا کبر است که آنرا بر جیس نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر همزه پندازند  
 نیز را و ش خواهد ماند بر وزن طائوس چنانکه حکیم سنائی غزونی در حدیقه را و ش را با ش کس

مخفف هوش است قافیه کرده است قمر و فلک سادس مت زاوش را که دو مبنده است نش و هوش را  
**برمان قاطع** راه خفته کنایه از راه است که بسیار دور و دراز و هموار باشد **قاطع برمان** پناه بخدا  
 دور و دراز و هموار یعنی دارد هموار باز و دور و دراز چرامر او باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرامر گویند  
 آری راه خفته راه نوا بید راهی را گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و چکلی پس این راه تر و سنگ  
 انصاف بالای طاعتت خود جوهر لفظ دلالت برین معنی دارد و ما معنی دیگر من کل لوجه مخالفت  
**برمان قاطع** را باضم اول ثانی بالف کشیده یعنی بر بودن باشد که مصدر است و امر بر بودن  
 هم هست یعنی بر با **قاطع برمان** را بران برای خدا داد و هدیه و اگر هدیه گله نیست باری قاه قاهی  
 خنده تسمی در لفظ را تقریر ثانی بالف کشیده مگر سزاوار است نه است و در شرح معنی را با تخریر این فقره  
 که معنی بر بودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بر بودن هم هست یعنی بر باد و خوران نیست که انایا یا  
 را بخندد آرد **برمان قاطع** رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهید است بینوا و برهنه  
 و خالی را گویند **قاطع برمان** در صورت تغییر اعراب که درام تغییر معنی بهم رسید اگر چنین بی نوشتن این  
 لغت کار سه می شد هر دو اعراب را یکجا می نوشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهید است و بینوا و برهنه  
 خالی زبی لفظ سنجی معنی سگالی **برمان قاطع** رشتان بفتح اول سکون ثانی و ثالث بالف کشیده  
 به معنی رختان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رختان بضم اول وزن بهتان  
 به معنی رختاست که تابان روشن است **قاطع برمان** رختا و رختان هر دو برای جمله مفتوح است  
 بنای دعوی ما بر آنست که خشدان مصدر است از مصدر و رخشند مضارع آن و این تمام بحث بفتح  
 رای قرشت است بعد از گفتن دال که علامت مضارع است رختان باقی بهمانند که صیغه امر است چون  
 الف در آخر آن در آنرا فاده معنی فاعلیت میکند مانند گو یا و بینا و انا همچنین چون در آخر صیغه امر است  
 نون بفرز ایند معنی عالیبه و مثل گریان و خندان ضم حروف نخستین در اینجا چه کار دارد دیگر باید دانست  
 که این مصدر بهموجب مشتقات باضانه دال ساده نیز می آید یعنی در خشدان هر آینه در خشا و رختان نیز  
 گویند رای غیر مفتوحه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم بتبلیه رکیدن بکاف عربی  
 و رکیدن بکاف پارسی در دو فصل یک معنی مینویسد و باز در بحث زرای نقطه دار هم بدان معنی نشان  
 میدهد و پیشتر بحث زرای فارسی می آرد گوئی بعد از سه خطارای صواب که زیر اینک زمین باید شنید

اساس این لغت بررای مهمله مهمل نجوایی کاف عربی کوفی و نجوایی کاف فارسی رای بی نقطه همچو کوفی  
مقبول نیست بودن زای هوز نیز سر آغاز لغت معقول نیست ترکیب نژای فارسی مفتوح و کاف  
تازی مکسویای معروف مصدر نیست فارسی بمعنی سخننای از نژایی که از روی خشم و غضب باشد  
ترجمه آن در هندی بزرگانا **تشنبیه** ساکنی و ساکنی و ساکنی و ساکنی چهار لغت در چهار  
فصل نلی فاصله بمعنی پیاله خراب است اینها نیز همان سه خطا و یک صواب بنسبت ساکنی و ساکنی و ساکنی  
هر سه غلط آری صحیح ساکنی و مخفف آن ساکن چون استن مخفف استین **تغلیب** اول سیونست میغه نامی  
پس پوختن مصدر انگاه سپوز میغه ام ازان بعد سپوز و میغه مضارع هر مشق یعنی جدا گانه و بخند  
مصدر و امر در میان چه مایه ریشخند دارد **برطان** قاطع پی دیو بمعنی دیو سفیدست که رستم را نزد افراسیاب  
گشت چو پی یعنی سفید باشد **قاطع برطان** ای بوهره از خردی بهره پی یعنی سفید در کام فرهنگ  
ویده کاش مخفف سپید میشتی پی یعنی سپید یعنی چه اکنون رومی سخن بسوی دانشوران است سپید پیو  
و سپید و ارسن نامضای قاعده ترخیم سپید و سپیدار بهمانه پی یعنی سفیدست و نه پی مخفف سپید  
و سپید ترخیم یک دال از میان برده است **برطان قاطع** ستاد بکله اول بر وزن فتا و مخفف استاد  
که بر پایدی بونکت و مخفف ستاد هم هست که از گرفتن باشد و با یعنی بفتح اول جمله آمده **قاطع برطان**  
در فصل که مصدر است که استادست نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر یعنی گرفتن نیز فرگفت مگر این  
بواجب غول صحرائی سخن است که مردم را در هر کام از راه می برد ستادن کجا یعنی گرفتن کجا سخن نیست  
که استادن و استادن و ستادن یعنی قیام آمده است و چون مصدر به صورت است هر آینه مضارع  
نیز صورت اردو است و استادستین کسوتانی فتوح و حال شغفات دیگر نیز هم چنین استادن  
مصدر است بگر بسین مضموم و تالی مضموم و معنی با گرفتن مراد و مضارع آن ستادن امر آن ستان  
ست و هم ازین مرکب است جهانستان و جانشان ستاد و مخفف ستاد نخواهد گفت مگر کوه سوادو ستادین  
و ستان را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد چهاره ستاد که بضمین میغه نامیست از ستان جاری ویده  
چون ستادستین کسوتو تالی فوقانی مفتوح مضارع ستادست و ناقص از دستور اشتقاق هر گاه است  
و مهندا در تصحیفات پیش پانچور و در تخفیف نام چو پاپیش بسنگ نیاید هر داننده که اندکی کاشن کار برد  
فرخواهد رسید که صاحب برطان قاطع از امین صرف فارسی آناهیه آبی نیز نژاد که کوکان اینهاست

دستاوردی این گمنام تفسیر ستوسه بر وزن کبوتر به معنی عطسه میفرمایند و بعد از این فصل بی فاصله ستوسه  
 بر وزن دلبوسه هم بمعنی سیلاب و آینه در فصل ششم شونوله سم عطسه خوانده گفت میفرماید که بسوسه ای که در  
 روز نگاه داشت حق تحقیق است که شونوله شین کسور و تون مفتوح و شین مفتوح و بیای مخفی  
 عطسه را نامند برهان قاطع ساد فتح اول و ثانی بانگ کشنده آوازی را گویند که در کوه و کوه بند  
 و حمام و اشغال آن چپ و بر آن صد است قاطع برهان یارب پیش که نالم و داد از که  
 جویم سربسین چراست و این بزرگ را اندیشه تعریف از کجا خاست فارسی آواز عربی صد است  
 تفسیر سربایان میسرید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سربش میبوسید و معنی بیلان قال خاطر  
 نشان میکند حاشا که سربایان خوانندگی و گویندگی را گویند سربایان میبوسد امر است از سرودن بانگ بان  
 حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سربش نیز ترجمه بان قال است  
 بلکه ترجمه بانگ است آری زبان سربش زبان قال زبان ناسربش زبان حال نامند بان قاطع  
 سربست یعنی اول بیای فارسی بر وزن زر پرست معنی خادم و خدمتکار باشد قاطع برهان  
 چون لغت اول گفته بود آوردن به وزن چه ضرورت است معنی خادم و خدمتکار بی سند با و زنده ایم در  
 زبان اردوی مشهور سربست می گویند اگر گفته شود که لغت است او است چنانکه در عربی می گویند  
 است که با خود سربست را از آن و که در کلام اهل زبان معنی سخن می گویند به ایم روزمه آرد و شمرده ایم و  
 بمعنی خادم و پرستار در هیچ تقلم و نثر از نظر ناگرفته هرگز سربست سربست بمعنی سرباریدن یک فصل  
 به معنی آورده است بیشتر نقیض میگرد و در اصل مفهوم این کلمه است که انسان در آن حالت که  
 فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد چنانکه عربی فرمودند شمرم از زمانه طنناز دست بسته و  
 تیغ زنده بفرم و گوید که بان سربست بخار برهان قاطع سرخ شبان یا به و دارا هم حضرت  
 موسی علیه السلام است بزبان پهلوی قاطع برهان هر چند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرماورد  
 که حضرت چنانکه برگاه این شاه کاراگاه موسی غار آهنگ خراش داشت به پیروان خود میفرماید  
 شمر کنون نو شود در جهان داوری که موسی بیاید به پیغمبری اما وجه تسمیه و تسمیه نمیشود  
 جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد و دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمی برد سرخ یعنی چرخ یا به و دارا  
 معنی کدام به لفظ عربی است در پهلوی چون گنجید و یا به و افاده که ام معنی کرد درین روز کار

یله بو اسم نویسیست از انواع کبوتر اما لغتی است حادث نه پاریسی کیم خوشی و له اسی آخر جناب موسوی کلام  
 جانور مایه ام چیز بانوش داشتند که باهودار لقب یافتند عصاره یه بنیفا باهنویست در بنیفا باهنویست توریست  
 یا بنویست طور یا بنویست برنگندگان این مقام فرض است که اگر توجیهی در خاطر گذرد نامه کار سیاه نامه  
 اگر می بخشند اگر من مانده باشم بر حاشیه این ورق نویسد تا برامه بند گفتار و گوی را بسازد که بنده هر که این  
 رساله را نقل بر دارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه بنکار **برمان قاطع** سفید بروزن یعنی سید است  
 که نقیض سیاه باشد و بعزلی ابیض گویند **قاطع برمان** تا که در لب ایشیه از میشوید سفید و سیاه گویند  
 سفید لغت قرار دادن سپید را و زدن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیار آمدن  
 و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عزلی آن که ابیض است نگاشتن قلم از کف نگاشتن دیوانه نیز اینها کند  
 مگر سخر تا اهل بزغم غم مند و سیاه و زنی زنده و دشنام دهند بتعلیمه سگال کاشش کالیدن بکاف  
 عزلی نوشت و باز بکاف فارسی همین لفظ آورد و هوشیار باید بود که سگالیدن معنی اندیشیدن یا زهر است  
 مشتقات که از آن جمله سگال صیغه امر است و سگالش حاصل با مصدر همه بکاف فارسیست بکاف عربی  
 بتبذیه سلک لاتی را بضم لام سطلی بناحق میرواید نوشت و چون در فعل لازم مگر تیم لولو را یعنی صورت  
 صیغ نوشت و نوشت که مردارید را گویند از سیاه دانسته شد که همین سلک لالی شنیده است یعنی بنام  
 معنی خفند مروارید اندیشید و است اندیشه که لولو سفید است و لال لالی با نام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید  
 لغت انگار دلولو را چنانچه در گزاره خدا بیستان هر دو این معنی گفته فارسی بدان نمی پزند که کیست میسرم  
 که چنیت بتبذیه بر سیاوش تهمت می اندکد که عاشق بود و بگویند بی نهد از است آن زن لولو است که  
 قول بود راست می پندار و سیاوش اولداده امی بنکار **برمان قاطع** شاخن کسه ثالث بروزن اخلا  
 نام نوعی از غلظه است که نان از آن پزند و بضم ثالم هم آمده است **قاطع برمان** شاخن کسه ثالث  
 غلظت است چنانکه خود و بعد ازین شاخول مینویسد و شنید اندک و نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع  
 کسه قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غلظه است نان از آن پزند بهیات شاخن بروزن کامل  
 اسم غلظه است که آنرا در هند را هر گویند و یکس نان از آن می پزند و در کونین بنیخته باشند **سنبیه**  
 شتاب و در بروزن چارقد شتاب در دوزن لاجورد شتاب و در بروزن یا در دشتار و در بروزن مار زرد  
 شاه و در بروزن آه سرد شای و در دوزن جای در دشت لغت و شرح فصل معنی باله ماه آورده است



که است تنبیه شاد و رلوا و اسم بادشاه نوشت و باز می نویسد که شخصی اینگز گویند که میان عاشق و معشوق  
میانبجگیری کند لغتی آورد که افاده های بسیار دارد اسم هیچ بادشاه شاد و زنده است آن شاپور است  
صفت شاه پور یعنی پور شاه و آن لکه میان زن و مرد میانبجگیری کند نیز شاد و رنگو میز آری مصوعی  
بود در زمان خسرو پسر پوز که شاد و در اسم اصلی آن بود و چون شاد و در مذکور در سکار گاه شیرین تصویر  
خسرو کشید و پیام آن پرچم خاتون نیز خسرو مهر مثال آورد مردم در گمان افادند که مگر شاد و در اسم  
است و هر که چنین کند او را شاد و خوانند کاتبان را مغلطه دیگر افادند که شاد و در را چون لغتی غریب  
بود و پور غلط کردند و مصوع خسرو را که شاد و رلوا و نام است شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه  
اسم بادشاه شاپور است بجای فارسی و او را نه شاد و رلوا و اسم مصوع خسرو شاد و درست بهر دو و او  
نه بجای فارسی و او و برهان قاطع شبروان کنایه از شب زنده داران و ساکنان باشد و کنایه از  
عس و دزد و عیار هم هست قاطع برهان و او یلا و اصعبتا شبروان صیفه جمع آورد و  
منه و نام تیر و شب زنده داران و ساکنان معنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عس و  
و عیار هم هست از من باید شنید شبر و لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع است یعنی دزدان  
ساک شب زنده دار که در طاعت شب سبزه و شبر و گویو و عس و شبر و گوی می نامد شعر از فرق بقدر  
هر کجا که می نگرم و کرشمه و امن دل می کشد که جای بخاست بهر هر یک کام دو یا لغز اندیشه تا کجا  
آن تو اندک و شبروان صیفه جمع است و بخیر و شد که عس و دزد و عیار را نیز میگویند صیفه جمع میسر  
چگونه فرود تو اندک کاش چنانکه شب زنده داران و ساکنان نوشته بود اینجای عسسان نوزدان  
و عیاران صیفه است تا همان یک مغلطه باقی میماند برهان قاطع شکر بفتح کات فارسی مسکون  
و دال بی نقطه ماه را گویند و بعضی قمر خوانند و عس و شبر را نیز گفته اند قاطع برهان شکر در ماه را چگونه  
میتوان گفت مگر آخر شب کرد و ستاره شکر و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه  
بشب مخصف نیست و در روز نیز می گردمان شب فروزا را گویند جا دارد دیگر عس و شبر و چه برسد  
ایا عس و شبر و کیمست یا شکر و از اضداد است حاشا که عس و شبر یکی باشد یا شکر و از اضداد و او  
از دست اینهمه جانان دست او راستی اینکه شکر و شبنم و عس و گویند قمر و دزد و عیار را و شبر و دزد را  
خوانند و عس و شبر زنده دار را تنبیه شکوه بضم اول معنی بیکل با قوت و مهارت و کسول معنی

ترس و بیم مینویسد ندانم این تفرقه از که آموخت و بیکل با قوت از کجا آورده شلوه شبنم و موم زنه است  
 همان کبسه و شبنم و ضممه کاف و دو و محمول اسم جاد است بمعنی دبدبه شان ز غیب شلوه مهیدن مسد  
 جعلیست یعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت همه آن در هندی نجب مین آنا باری چون ازین  
 خیابان گزری هفت چین دیگر نگری بر از کلهای برنگت بو شلوه هر شلوه هندی شلوه مهیدن شلوه مهیده  
 شلوه شلوه مهیدن نقلی شکرین بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم تشلیست که هر گنده خوری را گنده پزی  
 هرزه سرفنی جامع بر مان را که نزد خردمندان بنیافته محض است سکست مدعی دیده ام و سواد آن  
 سکوت خاص لمن سیده است همانا در قصیده هیتی دارم که نخستین معشش نیست مصرع دانش اندوز  
 نباید که شلوه هر سوال + چون آن قصیده شهرت یافت زلی از علما در زیر میکه بن بودم برین لفظ  
 خرد گرفته و گفت که شلوه هر معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی سکنه نامه سفیر مایه مصرع  
 شلوه مهید و از زوزلی چنان + خنده زد و فرمود که شلوه مهید شلوه هر بنیواند بودای برین نظم  
 و فضل که ماضی را سلم داشت و مضارع را نارد و این داشت مردی سخت گوش از خون فردای آن  
 روز بر مان قاطع را خانه آن فرزند بود و شلوه هر لایبوی بود و فرمود ماند پذیری بر مان قاطع کا ام است  
 که هر یکس از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن بر مان قاطع است  
 دید و نظر لیفانه سخنی گفته بودم ز نه از پیش میز احکایت نخواهی کرده از عربنی خوانان فانی نشان  
 تشبیه فصل شبنم مع الکاف پارتی شلوه هر وزن نگر مینویسد و شکار کند معنی آن میفرماید چون  
 صیغه مضارع لغتی جد اگاهانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چپ را هم اما یاران خود را  
 خبر میهم که شکار نیز مثل شلوه هم جا مد بوده است و از بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی  
 شکریدن و شکرود و دیگر مشتقات هر آینه حیرت رو میدهد که در باب شلوه مهیدن شلوه شوری چه بود  
 و دیگر مهیدن بیگی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر بس و اگاه شکر و بکاف پاری محاوره  
 کجاست از ناظران سنت می پزیرم که چون نگارش مرادین مقام بیند بسوی شبنم مع الکاف  
 العربی نیز گزیند که نخست شلوه هر معنی چاره و علاج کند نوشته است پس شکر دن بمعنی شکار کردن در  
 و این بیان بدون هیچ غلط است کی اینا شکر د به معنی چاره و علاج هرگز نیست و ماینکه مصدر  
 شکریدن است نه شکر دن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر د بکاف پاری صحیح به مان قاطع

شیوا سپهبد معنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند **قاطع برهان** علم عربی از صاحب برهان  
 داشت و نه نگارنده قاطع برهان از صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش است ترجمه روح القدس  
 نیز برین جز این قدر زید اکرم که شیوا سپهبد و سپهبدی شید عبارت انفس ناطقه است که پاریان  
 آنرا روان گویند **قاطع صغیر** بر وزن خزینه درخت اهل گویند آن سر کوی است  
 و بعربی عر خوانند **قاطع برهان** سبحان المدینه که فارسیست که عربی آنرا عر می نویسند  
 صد و هفتاد و یک شذیه است که فارسی بنویسند آنرا عین من مدعی باشم تنبیه صد را عربی است  
 یارب سابعین در فارسی معنی آواز گنج است که صد البصا از تعریب آن جوگیر داری سداب  
 سین و هندی بمعنی همیشه لغتی است زبان از جمهور اگر آنرا عربی است از تفرقه در معنی چرا انداخته اند  
 تنبیه ضلال اسم میوه سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربی ثمره السدر و در فارسی کنار و  
 در هندی بر گویند و ظاهر می کنند که ضلال در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف  
 باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن به عناب است برین مثنوی ضلال فصل  
**برهان قاطع** ضرب سنجول گویند و در عربی بمعنی زدن باشد **قاطع برهان** مگر ضرب اسم  
 سنجول فارسیست حاشا که چنین تواند بود تنبیه طارقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند  
 و طارن را بمعنی مال نویافته می نویسند و معانی نویسند که در عربی لعین نسبت به من الاجداد را گویند و جز  
 طارن در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گویی طارقه را بمعنی حب الملوک و طارن بمعنی  
 نو دولت فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارن میفرماید که بفارسی در باشد او که بر هم  
 که طارقه طارن لغت پہلوی و فارسی چگونگی میتواند شد و طارن چون خود نوشت که بمعنی در باشد  
 که عربان باب که لغت یمن قوم است **برهان قاطع** طری بفتح اول قاف است به تخانی کشیده  
 به معنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد **قاطع برهان** طری لغت  
 عربیست معنی تازه و تر یارب این طری که لغت ملی عربیست می چگونگی را یافت تر لفظ فارسیست  
 ترجمه طری و تری بتای قرشت همان لفظ تر است با صافه یای مصدری ترجمه رطوبت طری  
 که بطای حلی لغت عربیست یای اصلی است نه صدی از حبات جری و از طراوت طری است تازگی  
 و تری صفت است تازه و تر و طری و معدوم در تعریب تفریس تبدیل لفظ است و معنی

است نسبت که بیچاره تیزتر نقره معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت موصوف از ازل نیاورد و  
 تمثیلیه مشت از مشت که مشت گون مشت و خایه این چهار لغت و فصل تامی و قرشت با شین نوشته  
 است و فصل بلائی دست دارد و شین چون لغات دیگر فرا هم نخواست کرد همان چهار لفظ را که را آورد  
 تمثیلیه غنوک و غنچک نام ساز مسلم ابابعمین بی نقطه و زرای فارسی یعنی عزیزک دانستن از آن که آن  
 در فارسی و این در عربی است جز در کسری کی و او را عجیبی است تمثیلیه غشته مشتبه به فتحه و کسره غیر منقطع  
 به معنی آینه خسته و آغشته مینویسد آغشته یعنی کسره مفعول آغشتن است الف ممدوده که بجا رفت کسره  
 از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته میگفت سیلفه که سندیجویم اکنون که غشته را معنی آغشته نیست حکیم  
 تمثیلیه غنوه بر وزن کشوده یعنی هفت آورده است هفت خود فارسی است و سبوع عربی و هندی میثوره  
 غنوه و مکرزبان یو و پری باشد البته در یک هنگام غنوده بی توضیح اعراب یعنی هفده که عددی است  
 مکرزبان و هفت دیده ام پندارم که این مرد استند هفده راه هفت پنداشت زهی قیاس تمثیلیه  
 غنو غنود غنودن غنوده غنودین غنودیده از یک مصدرش لغت تراشید خود مداد و کاغذ  
 زبان کرد و از کینه سن پیرفت من بین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادون خفتن و خوابیدن  
 گفت و بجا گفت و فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب است از بحث مضارع غنودن لفظ آورد  
 عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشتن این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن نرسند یعنی بیان آمده  
 است بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی سپس گفتی که  
 غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه به معنی بیان تمثیلیه غوش غوشا غوشا و غوشاک غوشای  
 یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت آورد صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح  
 اسم یا چک است که ایلا بالف مضموم هندی است تمثیلیه فآریدن کبکولان بوزن حصاریدن  
 میطر آرد مگر نگاریدن هموزن نمیتوانست شد که حصاریدن از فلک و قاف آورد پس چون بجا رفت  
 معنی پیرداختن میسایه ورق ساختن کردن بختن دریدن بختافتن پرانگنده و پریشان ساختن  
 از هم جدا کردن شش معنی آورد کس گوید که چون نقل این شش معنی پیرداخته باشی تو نیز بروی  
 ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالایی طاعت نقل کفر کفر نیست هنوز زم سخن بسیار باید  
 تا به در سخن رسیده باشم فآریدن فمال فمالید فمالیدن فمرفوز فمرفوزیدن فملیدن آن شش معنی

که در صورت ثوابین نه صورت که در معنی دارد سخن جز بقدر نیست که قماریدن مبدل آن فمالیدن معنی  
 دیدن و گسستن آمده است و آنرا قماریدن و قتلیدن هم گفته اند و چون مصدر به تبدیل تخفیف چنان  
 صورت دارد و لاجرم سراسر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود تمهید در تحت شرح معنی فراخ رد برای  
 مفتوح فراخ رو برای مضموم به معنی شگفته رو مینویسد و گمان من آنست که فراخ صفت همان است صفت  
 چون مسکین همان مریخ را یکی میدانند از روی قیاس فراخ رو آورده است تمهید فراخ را از اضداد می شمارد  
 و هم بستن در و هم کشیدن را ازین لفظ متعارف دارد و کسی گوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین نیکوید بلکه دیگران  
 نیز گفته اند و این امر اجماع است مایکونیم که این اجماع مثل اجماع اهل شام است بر خلافت یزید پیش  
 باید دانست که فراز قد شیب است چون هنگام بستن تخته های در از هر دو سو می کشند و آن صورت  
 بلند است هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعر بر روی خود در طلع باز شود  
 که هر چه باز شد بر شتی فراز نمود آن کرد باز کردن معنی کشادن و فراز کردن به معنی بستن یعنی طلع بر  
 راسوی خود راه برده چون چنین اتفاق افتاد و دیگر در بر روی وی میند منشا مخالطه درین لفظ مشک  
 به شعر حافظ است شعر حضور مجلس است و دستان جمعند و آن یکگاد بخوانید و در فراز کشید  
 نخست مجلس انس و مجمع احباب حرکات و دستان بی تکلف اخاصد و بزخم شراب و ضمیر نقشن باید است  
 سپس تو آن نمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین آنجن آید همه را  
 عیش منقص و خاطر مکرر گردد و مکرر در هجوم عام جز گرد چشم زخم بیم رخ و بگز نیست که آنرا بخواندن  
 آن یکگاد از خود دفع کنند و در کشتایند تا همسایگان و سوتیان گرد آیند و رسوای مجلسیان  
 تماشا کنند بلکه سر بنگان و عیسن محتسب نیز در آیند و دستان اباسیری برند اگر گویند درین صورت  
 خواندن آن یکگاد بهر چه خواهد بود گویم هر دفع چشم زخم یکد گریست که آن از چشم زخم بیگانگان  
 خطرناک تر است پیر جهان دیده میفرماید که آفت اغیار به بستن در دفع کنند و بلای عین الحمال احباب  
 بخواندن آن یکاد بگردانید برهان قاطع فراست بفتح اولی فی بالف کشیده و میم مضموم بستن و  
 های قرشت زده به معنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی دست گیرد هم فراموشی است  
 قاطع برهان چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد و فر هنگ چرامی نگار و بورایمی بانفت سن  
 می تافت بهیضم مفروضت گلشن می افروخت فرشتت اهرمانند که مزید علیه فراموش است به معنی

فراموش یعنی داره بان معنی و گریه بسو ملاحظ لفظ در سوخت تا از کلام غلام باره آسوخت امر او بر  
 یعنی علی لغظت جدا و شست لغظت جدا چنانکه بر دست و در دست این لفظ در کتب لغتی مستقل  
 اندیشید و آنم که نه معنی فرامیدانند معنی شست فرامشت را بجائی دیده باشد چون در انقام معنی سهو  
 و نسیان نمی گنجید از کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هر چه بر دست ننند از فرامشت گویند  
 لاجرم این معنی در دل گرفت و در فریبنگ و در این همان گونه با لغت است که این از باب سلک الی  
 رود و او بود و همچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از آنست که گفته شد بر آن قاطع  
 فرج بوزن ابجد پدر جدا گویند که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری قاطع بر بان  
 سبحان الله فر فارسی و جد عربی بزرگ اندیشیدن و جد به معنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بزرگوار  
 خندیدنت من آن می پسندم که چون فای مخصص بای فارسی با هم که مبدل میگردد این را بر جدا  
 باید گفت چنانکه در بندی پر دادا گویند شارحان قرآن السعدین مصرع امیر خسرو با استشار  
 آورده اند و فرج را به معنی پدر سوم همان کرده اند و آن مصرع اینست مصرع فرج از فرج خود نیست  
 گوئی مصرع امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن باشد  
 سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شغفت فرج یعنی است پہلوی  
 یعنی کرامت و فرج بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرج است بضم جیم نه فرج بضم جیم  
 مقتوح معنی مصرع اینکه مودع من فرج یعنی سلطنت جدا از کرامت و یاری اقبال یافت چون فرج  
 را نمی دانستند پر دادا اثر جمله آن شناختند و بسوی این امر وقوعی که فلانی برادر رنگ جهانمان  
 بجای جد خود که آن را دادا گویند شسته است نه بجای جد پدر خود که بتدی آن پر دادا باشد  
 نظر نه کردند و قیاس را کار فرمودند تا زرم بدین گویی که فرج خود بر وزن منفقو در معنی معجزه و اعجاز  
 مینویسد و فرج را مخفف آن نمیداند و بتبعیت شایح قرآن السعدین فرج یعنی پدر جد مینویسد  
 حال آنکه در عربی و فارسی از هر پدر جدا سی فاصح معین نیست در عربی آنست که از جد صیغه جمع مینویسد  
 یعنی با جدا و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاگان تنبلیه فرخار را که مخفف فر و خا است نخست  
 نوشت فر و خا را که لغت اصل است مرکب صیغه ماضی و آرا مانند خردار و پرستار بعد از سه ورق  
 رقم در این قاعده که کجاست تنبلیه فر نه بوزن در به معنی لعنت لغزین آورده باز فریه بوزن گرفته

فصل دیگر نوشت تنها به معنی لغزین لغت افروز و خور و باز درین فصل سطر از دو که در عملی معنی دروغ  
و تمت آید در عملی دروغ و تمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را در آن سخن نیست من این می پرسم  
که در فارسی به معنی لغزین فریه بوزن و رتبه محبت لغز فریه بوزن که به تلمیحیه منوس بلعزل و نانی نوباد  
مجهول رسیده یعنی بازی و ظرافت و سخن و لایغ و در بیغ و حسرت تا سفت از راه برون شدن نوشت  
و باز فوسیدن بوزن نکوهیدن معنی بیغ و تا سفت و حسرت و سخن و ظرافت برای آوری آورد و هر از راه  
انگسی با کوه غول دادی گفتار طرفه با کلی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست بره گزار نظاره  
شکر و نقضی بست من این را می گویم و پرده از روی کارش بر می دارم منوس با لغت مفتوح  
و در مجهول لفظ تازیست به معنی در بیغ چنانکه تا سفت تا سفت اسفاه همه سخن از منوس است  
و منوس بهر دو ضمه و او معروف لغتی است فارسی ترجمه استهرا این سخن در منوس و منوس یکی دانسته  
و هر گونه معانی که در عربی بهر منوس و در فارسی برای منوس بود پاره پاره بهم دوخت و دیگر این نیز  
دانستنی است که منوس در فارسی لغت است با مد صد ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب و آرام اگر  
این را از راه تغین متصرف گردانند رواست اما همان معنی استهرا تلمیحی بفتح اول معنی بت می نویسند  
و راست می نویسند باز فغستان بفای مضموم بوزن گلستان معنی تجمانه می نویسند معنی صحیح و تغیر حرکت  
اول غلط چه فغستان همان فغست و ستان چون فغ را با ستان آید فغ از فای مفتوح ضمه چه آید می کنند  
ضمه گل در گلستان و فحه زرد در رزستان بجا ماند فغ در فغستان فحه از خود چه آری از طرفه اینکه فغستان  
فارسی مضموم نگاشت و در فغفور همان فحه رود داشت چنانکه خود میگوید فغفور بوزن محمود و دیگر فغاک را  
نیز بفای مضموم معنی زدن نوم آورد یعنی میگوید که جز از راه اینز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان  
میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در  
آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فارسی مفتوح آورد و در فغستان فغاک و فغواره که این همه مرکب  
از فغست فارسی مضموم چه آری سرفرازی بخشید و انایان دریا بند که فغفور فغ پورست یعنی سپهرت باشا  
سپهری زیست یکبار چون نش سپرد و او را به تجمانه برد و در بای بت نداشت و گفت این فرزند بت  
تضار آن کوک نرو این لغت بهمان صورت دارد که هندوستانیان خسر و سپهرت بر بند و در سخن مسجد اندازند  
و سینا و سیتی نام نهند همانا فغستان مرکب فغ و ستان و فغاک مرکب فغ و اک که فغاده معنی نسبت کند

چون خوراک و پوشاک و مغز و مکر کب نفع و دوا که مفید معنی شلیت است هر آینه فضاک و مغز و مکر  
 بحسن حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی با رضه دیگر و جز امزاده را فضاک نگویند  
**برهان قاطع** فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دراکه کار و شمشیر از آن سازند  
**قاطع برهان** جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد و فولاد بر وزن و معنی پولاد و باری تفصیل آن  
 بچون آهن و ساخته شدن کار و شمشیر از آن آهن فلکی آنکه حرکت و معنی فولاد را لغت است در شهر  
 و ده مشهور به پولاد معروف شده است که لغت است ناشناس است و در اصل آهن مبدل من فولاد است  
 تنبیه فیصله نام شهری نوشت که فور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف قیصو و مقصووی کجا  
 المجرم یا مقصووی که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا مقصووی که افکاره بکر فکر کنی غلط عامر  
 خواهد بود و **برهان قاطع** قافله شد معنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از نوشتن  
 پیغمبر باشد **کوک الله علیه** **قاطع برهان** قافله شد نوشتن قافله رفت معنی آن نگاشتن  
 و انگاره قافله سالار رفت توضیح آن فرار دادن هنرل در هنرل است و بخط و خطب شدن در هنرل و یک  
 معنی تزدون دارد یعنی جانا چنانکه آمد و رفت آمد و رفت هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد  
 لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد با قافله باشد که آن سالار باشد  
 و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار  
 نیز رفته باشد و این حواله بر وجه آنست از قافله رفت رفتن قافله سالار را اگر فیترا کنون معنی قافله  
 سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکلام ملائمه بزرگیم و پیغمبر من چنان است  
 می آید که این کنی سوختنی شعر جامی را شنیده است از فحوی آن این کنایه اندر شنیده است شعر  
 ای کس ملکس ما به بین قافله شد و ایسی ما به بین جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود  
 مانند کنی لغو نبود که از فراق خواجده جهان بدین عبارت ممل در بیخ میخورد اگر درین بیت وی  
 سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غایب را چون بهم آید و اگر تصریح باشد است از قافله رفت  
 معنی پیغمبر مرد جهان آنکست جامی از دوری همدمان و همقدمان که در نزدیکی می روزه اند بینا  
 می آید که این چه می آید بشم این گمان نیست گنه ماخذ قیاس و کنی جز بتا هی رای وی نیست قافله شد  
 یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و او ایلا و همصیبتا این است تا در کجاست



مستقیمه قیاق کبیرزل نام دشت و حمر میگوید و غلط میگوید قیاق بقاق کسوست نام دشت است قیاق  
 بر فقه قاف نام گردوست از قوم مغول همین اصطلاح است و زنه در اصل قیاق و دخت میان می گویند  
 بر زبان قاطع کارگیا بکسرثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده معنی بادشاه و وزیر و کار فرما  
 و کاروان باشد و هر یک عناصر رابع را نیز گویند قاطع بر زبان حرف ثالث رای قرشت است هر  
 باید که کار مضان و گیا بکسره کاف پاری مضان الیه باشد و نصیوت لازم می آید که معنی گیا پسند  
 و اگر از من پسند گویم که گیا بکاف پاری کسود در زبان پاری جز تخفیف گیا معنی ندارد و گیا با فتح اگر چه  
 در فارسی معنی ندارد ولیکن در هندی صیغه ناسیت ترجمه رفت و نام شهر است و قلم و بنگاله ای دکنی این  
 گیا بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک کیا نیز علییه و کار گیا بسکون ثالث که رای قرشت  
 به معنی خداوند کار چون ده گیا به معنی مالک و تنلیه کاسل خود می نویسد که در عربی پیاله را گویند باز در تحت  
 بحث کاسه خلط بحث کرده چنان می نویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره  
 را اصل نیست که کاس کاسه مانند موج و موج معنی قبح عربیست و کاس و کوس معنی نقاره فارسی تنلیه  
 کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم ای نیکه میگوید ماضی  
 برگردانیدن هم هست داغ بالای داغ ای نیکه میگوید روی برگردانید هم نظر آمده است استغفر الله کاشتن  
 هرگز به معنی برگردانیدن نیامده آری بر کاشتن مراد بر زنافتن و گرداندن و گردانیدن هست  
 و تا این کلمه شنائی یعنی باسی ابجد و رای قرشت در اول نفر ایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو  
 یا رخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روی گرداندن زنازند بر زبان قاطع کاف بسکون  
 ثالث و فوقانی ماضی شکافتنست یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود  
**قاطع بر زبان** نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب می خورم  
 اما اینخواهم که دیگران غافل باشند و باین همه مزدخیز خواهی و در مهنائی بنجویم امید که دوستان الصدا  
 مضایقه نفرمایند کاف ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا قرار یابد و اینک میگوید ماضی  
 کافتن هم هست مگرد و مصدر را که در صورت و معنی مغایر هم باشند یک ماضی را و باشد دیگر شکفته  
 فرومانده ام که از شکافتن در باب غین مع الکاف جز شکافت که این معنی رخداد و روست است هیچ  
 نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کافتن معنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافند

مصراع کا فتن چر اندر شید و کا ویدن از کجا وجود گرفت سخن منیت که تکلف من مصدر است بدکار  
تر جمہ آن چیز نامی شگفت و مصراع شگاف و فعل شگافہ و ہم چنین کا فتن مصدر و گیر گیمت  
ترجمہ آن کہو نامی کافت و فعل کافتہ و مصراع کا وید کا فتنیدہ و کا فتنیدہ و کا فتنیدہ و کا فتنیدہ و کا فتنیدہ  
تفصیح و جستجو اصلی نیست بلکہ نظر بر حصول فائدہ عمیق و غور کنایہ از پرورش و شش و نفس است اما کا ویدن  
مصدر مضارع است چنانکہ رستن برای مضموم مصدر اصلی در ویدن مصدر مضارعی ہر آئینہ کا وید  
امر است و کا وید اصل المصدر بر **ق** طاع کا لب بر وزن و معنی قالب است کہ آزا کا لب نیز گویند  
**ق** طاع بر **م** ان اگر حیرت وی ہمد آواز خندہ بخوردندی کا لب بر وزن قالب کہ معنی در وید **ق** ا ب اللہ  
قالب عربی و کا لب در فارسی معنی تن است چیزہ را نیز گویند کہ آزا در ہندی سا چانساند کا لغت  
لجائست مگر مخفف کا لب باشد و این نمیتواند بود و اگر مخففین بود اشارہ بہ تخفیف کا لب می کرد  
چون بدین مقام رسیدم و کا لب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق بر برداندم و بحث قاف مع الالف  
را کسر ستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دینی این میدانست در قاف مع الالف چو اینا در دو اگر  
نمیدانست و معنی لغت کا لب کجا کار بود همانا چون از اول ان اجلاف در ہر ملک قاف اکاف و شین  
سین میخوانند و باید کہ این لہجہ در کن بسیار مروج باشد این نیز متبع قوم کرد و کا لب صحیح نگاشت  
و اصل لغت پنداشت چنانکہ در عبارت آئینہ گواہ نیز بر من معنی میگردد از تم مجلیہ کا نون را ب معنی  
آتشدان کلن و منقل و طرز و روش و قاعدہ میفرماید سبحان اللہ کا نون و قانون را یکی میدانند  
و آنچه در کا لب قالب خورده بود مکرر مینور و بدینا ہدہ باب قاف مع الالف پدید آمد کہ قانون را  
معرب کا نون میگوید چنانکہ صدر البصار را معرب سداسین گفتہ است کہ ازین بالغو نامی پی بری  
در فارسی قاعدہ و روش را کا نون کہ می گوید همان اسم آتشدان است و بس قانون لفظ عربی  
الاصول است جمع آن تو این و فاعل آن مقمن اگر قول کنی راست بود قانونی نہ تعریف کا نون موجود  
گرفتہ افادہ بمعنی آتشدان نیز بحال مبرور اماندی چون چنین نیست حاشا کہ چنان باشد نوعی  
در مد رسہ ملی چنانکہ قانون و قاعدہ مدارس است بزم امتحان آرا سئند و کار امتحان یکی از علماء  
جلیل القدر اسلامیہ کہ در ان عہد از بہر این مہم بطریق دورہ از کلکتہ بدہلی رسیدہ بود حواست  
داشت یکی از طلبہ علم چہ شد داشت عرض جوہر لیاقت خویش عمارتی عربی بنظر آن بزرگوار مقرر

که ایندیگر لفظ صد اوران عبدت داخل بود سخن خشکین شد و فرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی  
که اسمیت اشعار شعرای نام اور عرب قاصد و منتهی المار آب رزند تا صد را در اشعار عربی و کتب لغات  
دید چشم فرو خورد چون این حکایت بن رسید تم این بزرگ از فریب خوردگان گمراه کردگان  
جامع برهان قاطع خواهد بود و بنال این گمراهی نیز برگردن اوست **بمان قاطع** کشا و زرن یعنی  
بروزن فرامر زب معنی دهبقان و بزریگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت ار را نیز گویند  
**قاطع برهان** در اینجا چهار اغلاط است یک مستخر اما اغلاط فصحی کات غلط کشا و زرن بکاف کسوت  
دوم فرامر ز هموزن غلط زیرا که واوکشا و زرن مفتوح است میم فرامر ز مضموم چنانکه شعرا ستا و گواه  
شعر چنین گفت رتم فرامر ز را به که دل مشکین بشکن البز را به غلط سوم بزریگر بمعنی مزراع غلط زیرا  
آن بزرگ است نه بزریگر غلط چهارم زمین رعیت و کشت ار را زرها بزرها کشا و زرن گویند مستخر خود  
ظاهرت که دهبقان و بزریگر و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین بهره لفظ کفایت نیکو  
پنهان مباد که این در اصل کشت و زرت بجان عربی کسوت کشت شده و و زرن صیغه امر از  
وزریدن و چون با کشت مگر کشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت این آکشا و زرن نیز  
و کشا و زرن مخفف است کات چرا مفتوح کرد و معنی زمین زراعت چسان صادق آید تمثیلیه  
کشول بروزن مقبول هم بمعنی گدای آرد و هم معنی کاسه گدای مسلم دارد و توجیهی بوجه اینکه شمع  
کشیدن و کول بمعنی دوش است گوی فارسی خوانده و اگر خوانده است در اموش است فی فی خود  
در اصل بخود و بیوش است متویه وزن مقبول کاشکول نام مقبول است زیرا که مقبول بود او معروف  
و کاشکول بود مجهول است و یک کاسه گدای ناگدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند و معنی توجیهی  
مطلبی نیست کول بمعنی دوش فرض کردیم گوش خود صیغه امر است از کشیدن و چون اهم  
در اول آن در آرد اکثر فاده فاعلیت و بطریق نا در فاده مفعولیت میکند مثل خدا بخشید  
خدا و زهر الای معنی آلوده زهر این نشنیده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند معنی مقصود فراموش  
دانند آن گونه مردم نیز گویند باشند که چون این نگارش را بگرد فرمایند که غالب بخشیده را از اسم  
مقدم آورد و بخشیده خدا گفت آلوده را از اسم مقدم داشت آلوده زهر گرفت بران وقت بداد  
من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغه امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مفعول است

و خشنده و خلاق و لوده زهر مضاف مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است این ترکیب جداست که کوتاه و گمنی  
 همه جان که میرفت و اینجا دارا گون خفت چون از کج روی کشته و مند بوست باوی بیج نباید گفت از من  
 به چهران بایستفت که کشلول بجان مفتوح و او و جوبول گندار هر که گویند کشلول یعنی کاسه است که بکشت  
 کشتی ساخته باشد و آنرا کجول هم میگویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت میسوسید که آنچه مشهور است  
 نظری باشد که آنرا با نام کشتی سازند ملی مشهور است و سوسو نیست که گمنی آوردن برهان قاطع  
 کفانه بروزن بهانه بچرا گویند که نارین از شکم میزند قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه  
 و گمنی لغتی صحیح آردی و این قلب نکانه است امثل نیام و میان و کنار و کران این قدر زین آگهی  
 میفرایم که کفانه هر دو لغت بکاف غریبست و در هر لفظ حرف نخستین کسور تنبیه نهان مباد  
 که این جانور که بصورتش شش است از دیوار بدیوار سجد و کلمه ری بکاف پارسی کسوت نام در پارس  
 مینباشد هر آینه در آن زبان آسمی از بهر وی همین نیست و گمنی بران نام که بکاف عربی مفتوح در ذیل  
 لغات فارسی میسوسید و هموزن آن اهری می آرد اهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین  
 اندیشه کلمه ری بهر وزن که باشد لغت فارسی نیست کفارسی بهر مذهب خالق باری که گمان کرد آسمی  
 امیر خسرو دهلوی است همین اسم در خالق باری چرایی نوشت و موش برهان و موشک برهان از  
 پیش خویش اسم صفت چرامی تراشیدن میگویم که سر تا سر کلمه و هندیان جانور را کلمه ری بکاف  
 پارسی کسوت گویند کلمه ری بکاف عربی مفتوح این نیز همان خلست که نه فالوده و ماهیه است نه  
 اما را تنبیه گواره بنهم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و حرف ر اسم میگویند و بهترین  
 حرفها پوست خرچنگ است من میخیزم و کلمه که سفال خرجه البته کیفیت ظرف است اگر چه در سفال  
 باشد حرف چگونه توان داشت و پوست خرچنگ بهترین حرفها چگونه تواند بود کجا سفال  
 کجا پوست در بر می گنن از مای میرفت کی لوزان میان گفت بی مای جانور خوشی است گیلان  
 از راه غرافت بر سینه که تو مای را دیده گفت چرا ندیده ام مای همان است که همچون شتر و گوسفند  
 دراز دارد و شعر یقین شد که بر خویش خندیده است چو مای شتر نیز که دیده است به چنین  
 گمنی نه ظرف را و اندون سفال را نه پوست اشک از خرچنگ را تنبیه کیان خرجه بجای مضمون و هم  
 به معنی نور قاهر نوشت با زنی فاصله فصل دیگر نیز به معنی بکاشتت به چاره خرجه به او و خرجه

مع الراء و الهمی هیدانه و میداند که نلی و لو نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و یواوا اسم مرتبست که آنرا در عربی  
 اوار الثعلب گویند و آن فرو و محققن موی برش و بر روت و ابرو دست و رانتهای جذام تنبیه گزاردن را  
 و فصل کاف پاری مع اللذائل منقبه آورد اما گزاردن و گزارش همین و لفظ و پس پس در فصل کاف  
 فارسی مع الزار العوز گزاردن گزارش گزارشگر گزارش گزارشنامه گزارنامه گزارنده گزارنده گزارنده  
 گزاریدن نه لغت تفرزدگر گزارشمن و گزارش بذال شخذه نیز آمده استکاین هفت لغت که هم از  
 مشتقات گزاردست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال شخذه را نیز بر فتنه سخن نیست که همه برای هنوز  
 مصدر و حال مصدر بذال منقوطه مشتق دیوانگی و بجز دست این اوزرای و ذال تائی طای  
 و کاف و گاف پاری و باویم فارسی و عدم وجود واحد و له حرکات ثلثه الفاظ و معنی مصدر  
 و ماشی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی نیز یکوا نه تفرقه منظرست برهان قاطع  
 کل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت بزرگی یافتن است  
 قاطع برهان کل شدن بضم اول عظمت و بزرگی یافتن اگر در فتنه گسای و دیگر نیز آورده باشند  
 روا باید داشت و معنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بضم اول معنی ظاهر شدن  
 نه کل شدن و اگر کل شدن معنی ظاهر شدن بودی لا جرم کل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی  
 ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفت آینه گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن  
 آورده و استکاین نیست که ناآشنائی از صله فارسی تنبیه بو شاسب و قلب آن بو شاپش در باب  
 بای موعده و فصل او نوشت و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواو و کاف پاری مع الواو  
 در فصل کاف پاری آورده چنانکه در شرح لغت بو شاسب نوشته ایم تنبیه گام را که لغتی است مشهور کوفی  
 بضم لام بفرماید تا معتقدانش چه فرمایند تنبیه در تحت لفظ ما بون میبوسید که در عربی نیز همین  
 دارد و گویان را پاری می شمارد که چنین بینگار و تنبیه مارا مارا افسار افسار افسان مارا افسان  
 به معنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهر مار را از تن مار گزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از جمله  
 مارا افسای و مارا افساد و لغت صحیح و این هر دو در حقیقت یکبیت چون چمن پیرا و چمن پیرای افسان  
 مذابست و مارا افسار غلط تنبیه ما درند و به تخفیف ما درند بمعنی زین و زمین پدر تا و در پیر فرتم  
 هر یک فصل طرند بر حذف و ال اهد و و این قیاس اوست برهان قاطع مارسان بکسر ثالث و

سین بی نقطه بر وزن عاشقان معنی مارتان است که بیمارستان و دارالشفایست **قاطع برمان**  
 اگر مخفف بیمارستان میگفت پس سید مک شارسان مخفف **شانستان** و پده ایم در بیمارستان اگر حکم  
 تخفیف دهان کنیم بیمارستان میماند و باز چون بیمارستان را مخفف گردانیم مارتان صوت می پذیرد  
 اما بعد دو احتمال هرگز تاء در کلام یکی از سترگان پارس نهیم چنان با و در ایم اینجا گفته ایم  
 همه سهلست بیمارستان که **کلمات** یعنی برای خوشتر کسودر کدام فرزندک دیده است یا از کد انم خود  
 شنیده است اشعارند فرودگزارشتم بهم نرسن روست که خوابه نگارش لغات مطابق قیاس  
 خوشتر روست و اولاد حرم سندان کجا آرد تنهایی ما هر روزن ظاهر بلغت زند و پازید معنی و نرسند  
 که از افراد کونید سیکوید چون زند و پازند کس سببست هر آینه که در فرزندگهای دیگر نیز ظهور داده باشند  
 نتوان بتواتر استناد کرد و این مقدمه را در ذیل نواند که انجام این نگارش بدست آشکارا  
 نگاشته ایم تنهایی باز از خنده بخودیشوم و سیکوید که میگوید ما بی شوز نام یکی از پسران هندست  
 نعوذ بالله الف بعد از همه هرگز نیست بعد از ای هوزنای معروف زنهاریست آن همدست  
 بر وزن یکی در بسیاری نویسد گویند در اصل سنکرت هوشورست بر وزن سبی زور در هر حال قول  
 و کنی راه بجائی نمی برد الف از کجا پدید آمد و تخانی مجهول معروف چراند همیشه همیشه همیشه  
 یکست مایه شور اصلی ندارد و بر **تان قاطع** ما هیچ شمه خنک نایه از زبان و دهان معشومتست  
**قاطع برمان** یا رب ما هوچی شمه خنک نام لغت است من در کتاب منطبه بدین معنی نوشته ایم  
 جو قلند هر چه گوید دیده گوید و در سیر سیکوید که مایه چشمه خنک خواهد بود و آن خود هوشورست  
 بطریق مستعاره بالکنایه که خنخور بساخون بکده خوده باشد تا و عظم و شتر خویش آورده باشد پس که  
 این را در گفتار خویش آرد و هر چه خواهد بود از لغات متعلقه و کنایه های مشهوره نیستی که بکار و بیان  
 روزگار آید شیر خدا که ترجمه است کوی یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صدتر کس  
 در کلام خویش آورده باشند و سر قد است و کنی در بحث شین مع الیا شیر شرنه غاب هم حضرت  
 امیر علیه السلام نوشته آن مضمون نیست که خاقانی در قصیده مسمیه بهرسانه شیر شرنه خود سستی  
 عام که بر هر دو شمل و سر کس که اطلاق توان کرد و غاب بمعنی میشه وستان است هر آینه  
 این صفت نه سزاوارشان باشد الهی باشد خاقانی خود بطریق متزل گفته است بخین صفت

سیکه بعد از نقل رسول و ابراهیم کی لقان ستود و چگونه روا تواند بود و همچنین آمده و مستشرقان الف  
 مژده اسم حضرت خاتم المصلح صلوات الله علیه قرار داده است و این تفسیرست در غایت کمال  
 چنانکه اندران فصل فصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه  
 مقبول چرا قرار یابد بجز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا انکارش پذیرد  
 برمان قاطع مدعوش با یاروزن سرپوش سرگشته و جیران را گویند و در عربی صمد هشت باشد  
 قاطع برمان دانم دومی خانه برانداز الفاظ عربی و فارسی و هندست حقیقت است لفظ نایند  
 و در هر لاج سخن میراند از طرز تحریرش در اینجا مآ آن ثابت میشود که مدعوش تفسیرست به او  
 مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب هشت معنی آنست بیرون دادگر سوگند اگر اینچنین  
 باشد مدعوش لغت عربی الاصل مفعول هشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بود و مجهول نیست  
 یاریان تصرف کرده بود و مجهول مراد است بیخودی آورنده بوزن سرپوش است نه معنی  
 سرگشته و جیران مفعول هشت در صاحب هشت گفتن نیز نسبتی است بعد چنانکه گفت که مفعول  
 هشت است خود بیکویم که چه گفت و خود میخندم که چون نمیدانست چه میگفت برمان قاطع  
 مران پنج اول بوزن سران به معنی است که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ  
 زائد است ملحق شده و منع از راندن هم هست قاطع برمان کوکان و بستانی میداند که لفظ  
 جدا گانه است و لفظ رایک لغت قرار دادن و انگاه بدین معنی که مداه الفاظ زبان خود و رای هشت  
 بالنت پیوندد و دیگر اینکه میخوردند که منع از راندن هم هست این نیز مرکب است از هم نمی دران که  
 صیغه امر است از راندن ایخارای هشت بالنت القابل ارد مران برون سران اینست و آنکه  
 از لفظ مران تکوین یافته است مران بسکون رای قرشت الفصحی و ده که در فارسی دوا  
 اعتبار کنند بوزن سران نیست ای و کنی ترابه لغاتی بی بقا و مر و شاه با خبری سوگند که این سران  
 لفظ نیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست و بحث مهم با ذال نقطه دارد به مهم  
 مضموم مینویسی و معنی خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه میری نه مذبح است نه معنی  
 خداوند خداوند که فرزادگان پارس آساس شنیدیم که ام و جهنما و اندازد و مر و و مر و و مر و  
 و هر مز بهر لفظ برای هر روز اسم مشعر است که کوکب طلعت اسفند از مر و اسفند از مر هم نام ماه

بر نامه در دو هم نام سر دوش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمة الله علیه بتنبیه  
 شمشاد بفتح اول بیسم و سکون ثانی کوئی بزوزن در موابه لغت زنده باژند اسم نوعی از زرد آلودیست  
 آگای طلبان آگاه باشند که گفتار کهنی در بنی مقام مویج یاد رهاست این همان شمشاد است بزوزن  
 کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زرد آلود است بر همان قاطع بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کیدن  
 باشد و امر بکیدن هم هست یعنی بکند مکنده را نیز گویند که فاعل بکیدن باشد قاطع بر همان  
 هر چند انداز بیان کنی همه جا ازین دستت من نیز بسیار جا درین باره سخن آنداده ام و بار بار  
 در یک خصوص سخن آندم هرزه گفتنت لیکن چون نزدیک است که این نگارش گران بریزد از  
 سر این لغت نغز تو استمگر زشت لفظ و حرانی را در پارسی آخر متحرک کجا می باشد و یک بمعنی کیدن  
 کجاست و مکنده را مگ کجا می گویند و معنی امر بشکرت معانی دیگر کجاست اگر انصاف است باک منبیه  
 اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد و در این خطاهای بیشتر چگونگی  
 توان خواست تنبیه مکاس را بیسم مفتوح که مراد است از اسم است بضمیمه آورد و در فصل بگیر گیس  
 بفتح اول و کسره ثانی نگاشت و گفت که گیس هم گویند حق اینست که مکاس بزوزن و پس لغت  
 اصلی و گیس اما آلا است مکس استعمال سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف که فصل بعد بود  
 تنبیه با آنکه بکیدن را در تحت شرح معنی یک نوشت باز در فصل جدا گانه لغتی خاص قرار داده و بزوزن  
 و معنی مزیدن آورد و آنرا چو شنیدن بجم فارسی هم گفت گونی چو شنیدن بدل چو شنیدن است و آن  
 تفریس مصدر بهندیست یعنی چو سنا تنبیه در تحت شرح لفظ مکاس میگردمضموم نوشت و باز سر  
 بفتح بیسم لغتی دیگر ترا شنید و گفت که آنرا گیس نیز گویند سو من بار در فصل جدا گانه بکین را بیضموم  
 لغتی خاص خاطر نشان کرد و اعلم که با این همه سودا زدی مقبول است تنبیه ملان طای که گران  
 صیغه نیست از لاندن و این صیغه نیست از لاییدن در دو فصل جدا جدا آورد و کس نمی پرسد  
 که این چه منسوب است خمر است بر همان قاطع مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شمشادی که  
 حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بزوزن خمرنگ هم میگویند قاطع بر همان  
 در مل تنگ توضیح اعراب نکر کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمیمه بیسم و ضمیه نامی نوشت  
 و فخر نون باشد و این لغت بدین صورت غلط است تنگ شراب و تنگ باوه هر دو بتامی مضموم



و چون متوجه زود دست شونده را گویند باشد که تنگ مل تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب تنگ باو  
 در نظم و شعر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنگ مل تنگ می از نظر نگارنده است باشد که روا باشد اما مل تنگ  
 مستقیم مل بر تنگ میجیم نمیتواند بود مل تنگ بوزن خمر سنگ نگویید مگر مروی تنگ خور سنگ صاحب  
 اللغات نیز در نگارش این چهار دارد که کلمات مرکبه لغت مستقل می پذیرد چنانکه می نگار مل تنگ  
 تنگ معنی شراب بسیار بسیار این بفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید آنجا که تنگ با وجود  
 معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که در آن کلاب و شراب عرق نگارند لاجرم خم خم و سوسو تنگ  
 تنگ مفید معنی کمر است صاحب بریان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده بر معنی فراوانی داشت فرو گذشت  
 و ملنگ است یعنی تنگ شراب نگاشت همی بی صوت لفظ و معنی متغیر ساختن آنگاه لوای فو تنگ است  
 اگر اخصن پس آنکه کشف اللغات را مگر ستم طر کردارش آنرا با عنوان تحریر بریان قاطع بختی مانا یا فتم  
 کاش دانستی که تقدیم زمانی که است قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات مزبور در  
 راستن قواعد عملی از صاحب بریان دوسه گام بیشترست زیرا که با وجود تنوع روش با عتقا و تحوین  
 منصب حج و تمذیب را و الله اعلم این هر دو بزرگترین صفت که در اصل لغت برای و قیاس نحو پیش  
 و از تعلیم تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چقدر با هم مسا هستند و درین باب که قیاس پنجگانه صحیح  
 چه باید بایکدگر انباز از بریان قاطع مشتقی از خرد و از نظر مشربان متجانس چون گشت از کشف اللغات نیز  
 هرگی از خرج و دانه از خرمن نگرستن از خدایش بیامیزد میدونید ملای یعنی مگو و الووده شو کوی از ملای  
 ملای گفتار دومی آوکی میخواهد حال آنکه ملای امر ست از لاییدن و لاییدن معنی بیهوده گفتن ست ملای یعنی  
 بیهوده مگوی و اینکه الو و پیشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افاده است کوش دارد و هوش  
 گماید آلودن مبدل و آلاید مصلح و آلائی امر و میالای نمی و مخفف میالای مالای حاشا که اسانده  
 تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای کاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مخفف  
 معنی دیگرست تنبیه مندل بوزن صندل ابعده شرح معانی دیگر که غلط نیست و آخر میگوید که بزبان  
 هندی نوعی از بدل است لاسی که کلا قوه الا بالله مندل لغت هندی نیست فاسی الاصل  
 ست در هند مندل اکیماج گویند تنبیه منزل شناسان پی کم کرده در یک فصل و منشو نویسان مانغ  
 در یک فصل نوشت سکیمن چه دانند که اینها مضامین ابدائی نازک خیار است لغات متعلق نماید با مندل

**تتمیمه** منقار قار معنی زبان قلم و منقار گل بکاف پارسی کلمه سنی زبان می نویسد از راه سالی  
از پیشه خوش فتنه دیده ام که زبان حکم صیغیت و منقار خار کنایه از زبان قلم و منقار گل کنایه از زبان سخن  
گیت از پیر زندگان در ای جامع بر مان قاطع متوقع در ایتم تنبیه و شرح لفظه که مخفف ماه است می نویسد  
که حرف لغیت که معنی آن باشد استغفر الله می روی محقق حرف لغی چیست تنها هم حرف نیست  
و جز صیغه امر بیج صیغه دیگر ربط بنا به همانا این همان مغلطه است که گویات را ضمیر حاضر و اش را  
ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و تین و سیم است بی آمدن الف در اول این  
تنها سیم است بی آمدن های محقق در آخر تنبیه مهر خرم هر دو ضمیه معنی سکوت می نویسد و باز مهر خرم بجم  
مفتوح نیز می نگار و مهر خرم نیز میگوید و این واضح میسر نماید نازم برین قیاس که گاهی بی بجانب صحت  
میل ندارد و مهر خرم خشت هم شراب را گویند و آن خشت مانع بر رفتن شراب از خرم است چنانکه حافظ فرمود  
شعر که چه از آتش دل چون خرم می در خرم مهر بر لب زده خون می خورم و فاشا خرم از بیجا مهر خرم  
معنی خاموشی قرار گرفت نه از مهر خرم که از کجا آورد و پایان کار مهر خرم را که مراد است معنی سکوت  
اولی واضح دانست **کاف** مملند بودن نیز نند تیغ و شمشیر هندی را گویند **ق** قاطع بر مان لغت است  
دو ضمیمه که در تیغ هندی را در که از زبان مملند گویند تیغ هندی آن سر و هست لیکن در هندی مملند  
گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست تنبیه میا مار  
یعنی هشمار و حساب کن می آرد و میگوید که اماره اماره حساب را گویند مایکویم که او ارد و اوار معنی  
دو فر حساب آمده است و ابار و اباره مبدل آن میشود بود این اماره و انگاه میا مار معنی تری  
و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدبی باشد و آن مصدرا مضارعی بود و از آن مضارعی  
امر استخراج کنند و سیم نمی بران امر نند تا میا مار و رت پذیر و آن خود نیست و اگر که اوارچه در علی  
اوست لفظیست غیر منصرف معنی دو فر حساب و بصورت سیم ترا سنج شد و این همه ساز و برگ از کجا  
آورد که اماره و میا ماری وجود گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که بقلب آن نیام  
می نویسد که در هندی معنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورت هندی حالش این باشد  
در پارسی و عربی چه خواهد بود اگر از بکمال و دکن تا پنجاب و نند بنده بان زفر اهر کم نیم و سیم که میان  
یعنی بزرگ نقیض کوچک است و یکس سلم خواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در کمال لطف

و شفقت فرزند ان و خرد ان را نیز گویند و اگر فرمان کنی باید پزیرت هر چه نغضی مقابل ان نیز گویند  
 و کنی بدر که چنان معنی کوچک نوشتت تمثیله میو بزبان در یو معنی سوی میو بسید و بنید انو که معنی است  
 معنی ندارد این قلب نوحی است تمثیله نابوده بجای ابجد میو بسید گوئی لفظ جا دست فی فی  
 پس نون بجای فارسی ترجمه المسماس است و بسیده مفعول آن و ناپسوه نقیض آن یعنی اجوتها تمثیله  
 ما بهر و را هم معنی بزرگ و عظیم و هم به معنی خسیس و فرومایه آورده است گوئی این لغت از اصناد  
 شمرده است و چنین نیست بهر زر قلب کاسه را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند  
 به معنی بزرگ و عظیم ز نما نیست و الف بعد از نون اگر ضرورت شعر و او دارد روا باشد و نه اصل  
 لغت بی الف است تمثیله ناطوری با طای حطی معنی مزاج نوشت در اصل لغت نگهبان کشت  
 و باغ را ناطوری گویند آیا حارث به ثای شخ و حارسین معنی از هم جدا نیست بهمانا حارس بی  
 نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد الخارج منظور ندارد حارث معنی کشاورز نمیده است  
 تمثیله خود در باب بای فارسی باغوش معنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی  
 می نویسد و از این تصحیف خوانی برهان قاطع نافه آف به معنی نافه آهومی مشک است چنان  
 به معنی آهومی مشک باشد برهان در علم لغت نوشته عاریست + مصرع است شهور نقیر  
 نشنیده است که آهومی شکیں را آف گویند گمان کرده بی است که آف است از اسمای نیز علم  
 و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب و هم و جمشید اندیشه این رمی پریرد و آف به معنی آهومند میخواید  
 خواهی از کتاب خواهی از نظم برهان قاطع ناوک قلبی کنایه از آه تهره ولی باشد و جور نیز گویند  
 که در مقابل و حسب قاطع برهان از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است  
 که آه از دل میخورد و دل را در عطر قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی معنی آه آورد و جور  
 مدغم از چه راه ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریا بنده دارد دریا بد که ناوک قلبی تر کببست نامقبول بلکه مکروه  
 برهان قاطع نبید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن معنی نوید است که فرد گانی و خبر خوش  
 باشد و بفتح اول در عربی شرب خرم را گویند قاطع برهان دکنی در نیمه مغلطه چند دارد و نون  
 مضموم می نویسد و شهور بفتح نون است که فتم که عقیده جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون  
 به معنی نوید این چه بهتر است اصل لغت نوید است بفتح نون و مبدل نهادن بسیدای هم نشین

و خدا خواهی گفت که نوشتن و معنی نوشتن است یا خواهی گفت که نوشتن بل نوشتن است کلام کنی این  
 است بسیار است آرا لغت و بیار معنی آن اگر نکرده زرت نکا هست پشرویش خواهد کرد و نا نوشته پیش  
 و آن خواهد یافت که نوشته ام شتر غمزه و دیگر در شرح معنی بنید است که بجای شده و شروکانی نوشتگی  
 شده و شروکانی را یکم پنداشت از این بدان مانده مزد و مزد و گنج و گنج و راسلی دانند من میگویم که مزده  
 خبر خوش و نوید بنوع مفتوح و یای مجهول مراد و آن و شروکانی نقد و صنی را گویند که در صله شرو غمزه  
 دهند شتر غمزه و دیگر آنکه میسرید که در عربی شراب خرم را گویند لغو و باله صورت پرستی کرد لفظ را دید معجز  
 را شناخت لغت عربی بیای معرفت بر وزن رسید و بنید که بدل نویست خود قبول کنی بیای مجز  
 است اگر کنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جا به پیروی که بنید بفتح نون یای معروف در سجا  
 شراب خرم را گویند و یا تحتانی مجهول بدل نوید است که لغت است فارسی معنی خبر خوش را **قاطع**  
 نپی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده و کلاه خدارا گویند و بضم اول هم آمده است  
**قاطع برمان** اگر در صد فرنگ بیغم کنی بمعنی مصحف مجید است با و رخوا هم داشت و این  
 درین رک کردن است که قرآن در قلم و عرب بره بر عربی بزبان عربی نازل شده است هرینه و ا  
 نباشد که آند از زبان دری نامی بوده باشد ظهور بر نوزدین بین حضرت ختم المرسلین صلوات الله  
 در عهد خسرو پرویز است و کفر از زبان پارسی با است پارسیان با و پیش عالم توام است و  
 مورخین اسلام نیز از عصر کورم شت گیرند و وجود اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که  
 بنی بیپاری زبان گفتا خدارا گویند گویم آری پارسیان نیز دساتیر دارند و استار کلام الهی گویند  
 لیکن آنرا نامه آسمانی و فراتین نواد نامند بنی با اینهمه نیز فقیه که کلام الهی را بنی گویند خسر  
 روضه ضوان بهشت و بیونام بود چون عرب عجم همه آید تحت جنت فردوس بهشت و مینو کارش  
 و کارش و آن ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهما خللاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیغمبر  
 گفتند قرآن شریف را بنی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب اند چه زبان و اگر ساسان عجم ریزه  
 دساتیر نیار و چه باک و از زبان زخلق نباشد چه غم چون کنی نوشته است صحیح خواهد بود گویم فیصل  
 است و ما را دیگر مجال مختار نیست هستی است که این فارسی مستحدث است فارسی مستحدث است  
 که چون عرب و عجم با هم آید تحت ابل عجم مقاصد ابل عرب و زبان خویش تل همانا اندر مریه متاخره من ا

باید که چون فرهنگ نگار درین چنین الفاظ بستم شد بودن این الفاظ اشارت کنند تا صاحب نظر  
 بجای آورده باشند تنبیه تناس به نون کسبو یعنی خوشحالی و سپس فصل دیگر نتاسیدن یعنی خوشحال  
 بودن می نویسد اگر سند دست بماند بان نره دیوان قاف خواهد بود تنبیه در باب نون مع ابجیم  
 لغت می آورد پنج بفتح یعنی اندرون و این بخار با فتح بمعنی غازه نخت هر دو فتح پوست نباتات  
 بنجم با فتح و بنجیر و نخیل بمعنی کرمانج نخب فبختین بمعنی تبرزین و بنجد بمعنی نوزاد و بنجان بمعنی  
 زعفران یارب ماخذ این بیخ و کد ام فرهنگ است بنجد خود مبدل منزه نژاد است که آن بمعنی  
 نژاد نشت تا بوجود آن هشت در هر چو نه معترف گردیم تنبیه نخست را که بنون مفتوح و خای  
 مضموم مشهور است بنبیتین می نویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم مذموم است دیگر آنکه میگوید  
 هر دو فتحه بمعنی ریش و جراثیم و سحان المد جراثیم نکر و چه ترکیب خوب است و معنی را چه بکنیزه  
**اسکوت برمان قاطع** نرزد بر وزن لرزد و مخفف نیز دست یعنی بی از رذ قاطع برمان  
 در انسته شد که هیچ ننید اند صیغه مضارع با فزایش نون نافی لغت چرا باشد و نرزد را مخفف نگام  
 نوند که نیز لغتی مستقل باشد و اینکه در تعلق شعر نرزد و جای نیز در آرد ضرورت است نه تخفیف  
 ما هم بنگریم که کد ام کنش بلغا و نثر بجای نیز در نرزد آورده است تنبیه شیخ را بجم فارسی بمعنی جان  
 حریر زربافته می نویسد مگر شیخ را که لغت فارسی بمعنی قصد است جانی دیده است تا تصحیف خوانند  
 کرده است از سر آن نکرشته است من میگویم که شیخ نه بجم فارسیست نه لغت جا دست نه اسم  
 حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربیت شیخ و شیخ و سناج و مشیج بمعنی بافتن و  
 بافته و بافته عموداً یعنی هر جا که بافتند خواهی از ریشمان و خواهی از ابریشم خواهی از زربافته  
 و خواهی ساده چنانکه نیده عنکبوت را نیز شیخ گویند تنبیه نشستن بر مخفف شستن و نشستن  
 از مخفف نشانیدن می نویسد حال که مخفف شستن شستن است بحرف نون و بقای شستن نشستن  
 نه سسوست نه معقول باید دانست که متعدی شستن شستن نشانیدن است نشانیدن فرط علییه  
 اما نشانستن کسب نون نیز متعدی شستن و مراد نشانیدن آمده است تنبیه نعمت جدرم  
 نعمتهای بهشت و نعمتکه بهشت ایسفر باید تا اهل خرده فرمایند برمان **قاطع** لغات نوعی از پودنه  
 باشد و اصل لغت عربی و فارسیان همین آخر اخذ کرده لغت گویند **قاطع برمان**

اصل لغت اولن سبابت نوشت پس سببیت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان  
 عین آخر را حذف نکرده اند این ملاحظه نم تیره و رای هر کجا مغلطه ناپافته است گوش بختار روی داشته است  
 چون درین لغت عین تاخر نیک به تلفظ و منی آید و در خصوص هندی و ولایتی کمال اردو بقیاس غم و  
 حذف عین آخر قرار داده است طرفی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و منی اندیشد که پودنه اسم  
 طائر است مشهور آن تیره را که عربی آن نغنا است پودینه گویند بر وزن مهدینه همانا عین است  
 نغنا ع را بقیاس کنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب  
 کشف اللغات نیز نغنا ع معین العین را عربی و نغنا بی عین را فارسی مینویسد کاش عین اول را که  
 بعد از نوشتن الف میساخت و مانا به دو نون و دو الف مینوشت تا این اسم منقرض میشد لغت  
 هندی نیز وجودی پذیرفت یعنی جدا فاسد بر بیان قاطع نغنیو یون با و او بر وزن سرشیدن  
 یعنی ناعغو و نغنیو که معنی نازجا بیدن و غافل شدن و نیاز سیدن باشد چه نغنیو ن معنی خوابیدن  
 و آرمیدن و آسودنست قاطع بر بیان این کنی آبروی فرونگاری ریخت نغنیو ن لغتی  
 دیگر و نغنیو ن و نغنیو یون لغتی دیگر و نگاه معنی آن همان ناعغو ن و باز معنی ناعغو ن سبیل  
 تو نفع نخواست بیدن مع دو کلمه مراد پس تصریح افزودن و نوشتن که نغنیو ن معنی خوابیدن است  
 و درجه نیز دو مصدر که معنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین عبارات هزار جا و دیگرین  
 در شرح لغت بنفید و نغنیو یون تمامی گریزه است که هیچ خرننده در پرستاری نرو و هیچ ساربان در  
 خدمت گریهاری شتر بکار نبرد تنبیه نغنی نفع اول و ثانی نغنیو ن بر وزن سخن بکن نغنیو ن  
 بر وزن کم سواد نغنیو ن الا ان بر وزن هرزه کاران نغنیو ن امین بر وزن حسرت کهین پنج لغت بهی  
 زمینان و ناسخو آه آورد و هر یکی را یک هموزن همراه آورد خداوندان پوش و خرد هموزن هر لغت  
 را با لغت سنجید و در تلفظ از من خود از عمده این کار بنیاده ام حیف که فرهنگ همالایی بی جمع الفرس بود  
 و سر سلهامانی و صحاح الاودیه حسین الفصاری که کنی این چهار کتاب را در بیجا با خود خواند و دست  
 هنگام نگارش این اوراق در نظر نیست و در چهار نسخه را نسخه صحفه می گویم که بی پنج لغت از کجا گرفته  
 است من آن نمی پندارم که تنها سر سلهامانی فرغ افزای چشم این کنی است اما نه ان سر سلهامانی  
 که کتاب است موسوم بدین اسم بلکه ان سر سلهامانی که اسما بری از قاف آورد و در چشم نم و عیار

کشیده بود تا بسبب آن سرشته بود و پری امید بدین شکفت که اندکی از آن سرشته پین دگنی رسیده باشد  
 که اجنه را معاینه میکرد و زبان قات از آنان می آموخت برهان قاطع لفره خنک ترشتی کنایه از  
 آفتاب عالم است قاطع برهان آفتاب لزرده و سمند و ماه را لفره خنک کشیده اینم درین  
 هر دو لغت رنگ بر تشبیه است آفتاب را لفره خنک چون توان گفت و ترشتی افاده که امعی می کنند  
 تشبیه معنی نقش مجرم گوده مجرم و معنی نقش مجرم گوده مجرم چنانکه عادت اوست در درو فصل  
 جدا جدا می نویسد تا این هر چهار کلمه را سر و بن چیست تشبیه کنه را در عربی بمعنی وجه و دلیل می آرند  
 باشد که چنین باشد و باشد که وجه دلیل متحد معنی نباشد تشبیه کنه بدین معنی که گویند  
 گویند کنه گویند پرده هفت تو بر چشم بیند گمان است تا عیب این را نه بینند من تیزی فکر  
 اینقدر و استم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت اختصار و تواضع است اما در اول نوشتن صیغه  
 از همچنان در پرده ماند تشبیه کنه بر دراکه مضارع است جعلی با اضافه نون نافی که جزو حقیقی لفظ نیست  
 لغتی مستقل اند تیس در یک فصل نوشت برهان قاطع نهاد بر وزن سواد معنی نمود باشد که ما  
 نمودنست یعنی ظاهر نشد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد یعنی  
 ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست قاطع برهان نهاد یعنی نمودن انگاه باشد که نهاد مصدر  
 بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشیم که نهاد بجای نمود بجایده باشد هیچ و نشین  
 بجه مغلیه خود خوا با ندن الف است چنانکه جان را چون گویند نمود را نهاد و چون گویند از او الف جلوم  
 پدید آمد نه نهاد بدل نمودنست بجای خود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه یعنی فاعل نیز می نویسند حال آنکه  
 صیغه ماضی بمعنی مصدری مطلقست نه بمعنی فاعل با جمله مرا از آن نگزیرد که همچنین بگزارم و بگزارم  
 مخفی و مستور ماند که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگزیرد  
 که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام بی نی نگزیرد لفظیست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع  
 اصلی نیست بلکه اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری دوشمی و این را مصدر جمع نیست بنویسند  
 چاره اینست صرف میکردند و از مصدر تا امر همه صیغه های سازند مانند شکوه میدن از شکوه و شکریدن از شکر  
 اما از نگزیرد گمان مصدر نیست و چون می سازند یعنی نیز بخوابد و بیدار می بگزارم از نگزیرد و گمان چون این همه  
 دانستی بدان که نگزیرد همان مضارع مجهولست با فرایش نون لغتی نماز سخن در آن صفت است که با

یک لغت نیاید یک لغت اگر مستخرج است جنون خواهد بود تبصیه لشک بر وزن سرشک لشک  
ببین ساده و بشک لبسک بجای موحده به معنی قرین از بنویسد بنشین و بین بل بعد کسر لام با  
لام بجای ابعاد از حد تمسک است معنی ازین لغت لشک بنام فایم یا بشک بجای ابعاد ازین کلام  
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت و رنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت چه لوست با تازی نزدیک  
مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسان نیست و ناقص که در ابرافاده معنی بسیار لغت انقال نیز  
توان گفت اشارتی بدین اشاره ندارد صاحب رفته نامه در زبانش خویش لشک به فتح نون و کسره  
لام و نالشتک افزودن الف در میان نون و لام معنی فرزند امینوید و پس از آن قاطع میباید  
وزن و مید ماضی نمید نیست یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امید ارشد و ضم اول مخفف یامید  
و نو مید باشد قاطع بر همان در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نم بطریق لغت بنویسد  
آخر میزند به معنی نم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود معنی میل کردن و میل کرد  
از که شنید اینهم که بوده باشد گو باش معنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد حال آنکه لغت بنویسد که  
نون مخفف نو مید است بنید مخفف نو مید و نمید مخفف نو میدی مسلم نون امضموم چه راست  
در تخفیف تغییر اسرار رتم نیست نون نو مید و نو میدی مشتق الاصل است بلکه امر عارضه نمند را بخود در نیز بر  
تبصیه نواخته را که مفعول نواختن است به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگاید و یعنی اندیشید که  
چه میگوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته  
یا صفت سازی خواهد بود که از بنوا آورده باشد یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشد خواه  
به تعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و ایشار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات  
یعنی مفعول این افعال نواخته توان گفت نه این افعال آری چون راست که از ماضی معنی  
مصداقی فراگیرند اگر نواختن امر لطف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و ذکر و نواختن  
روا باشد لکن این نواختن نه از نواخته تبصیه باشد به شرح لغت نوان بر یاد آمد که هر گاه ماده هر زبان  
که در سرشت دینی آماده بودی در همه کتاب صرف شد و می و شرح این لغت یارب گوید گمان  
توفیق انصاف ده تا سعی من ایگان نرو و میگوید که نوان بر وزن روان یعنی خرامان و سبمان  
حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان فریاد نمان و نالنده و جنبیده و نایند این لغت



و کور و خم شده و خمیده و دو تا گردیده و کمنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری  
 آمده است ازین است و دو معنی خزان و جنبان و حرکت کنان و جنبند. هر چهار مرادند یکدیگر که از نا لان  
 و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرادند یکدیگر که کوز و خم شده و خمیده و دو تا گردیده  
 این هر چهار از زبان هشت بیگانه و با هم بیگانه چو ازین بگزمی بگرمی که نالیدن و جنبیدن نیز میسوزند  
 مگر مصدر و فاعل معنی بی بخشد هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری عیاذا بالله لاجل  
 و لاقوة الا بالله من سیکویم که از مصدر معنی فاعل از فاعل معنی مصدر و اگر فاعل معنی فاعل نیز برت  
 درین باب سخن ضرورت ندارد و نا لان و خمیده و کمنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی بر لفظ نوان  
 یکسان نمیتوان بست و بسوزن نمیتوان و خست نوان معنی خزان است اما خزاننده بدان فتاکه از زوری ناز  
 و او باشد و جنبیدن شانه های همال زیاد ماند چون ای حالت را در عربی متایل گویند اگر لرزان سین  
 گفته باشند و او باشد خواهی لرزه برجه متایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب بر مان قاطع  
 نوجبه سبج اول و ثالث و بامی اجد و سکون ثانی سیلاب را گویند یعنی فرشته اهم بنظر آمده است  
 قاطع بر مان کجا سیلاب کجا فرشته آری نوجبه بنون مضوم و او مجهول اسم سیست مان نیز در یک  
 فرهنگ بجای های فرشت آورده و نوجبه فبسته است تا اگر صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل  
 باز نشناسیم نگارند کن فرهنگ لغت بنویسند و منی بنویسند که در کدام زبان است دیگر اغلب اکثر آنست  
 که از زبان بنویسند و اگر نویسند آن کی مخالف این کی باشد از همه استوار تر مان که در وادی تصحیف کلام  
 فرخ زنده تا جا یا بند از پانسیه میزند متاخرین مثل چهار و دارسته و آرزو و تکیه بران دارند که این  
 لغت الزایل بنان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کاتبی و قند هاری و سچی کلبانی  
 هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زبان ندان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صا  
 و کلیم چون حوزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میدبایست مقدم او را گرامی داشتن و بخش  
 بروق دل نکاشتن عوض نطق پارسی از وی فرمیکند و زنگار شک از آینه دانش مصطلق از شاه  
 وی میزد و در خور بود با وی چهره شدن و بر بخشش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی او پیش  
 نمیدانستند و بشا هده بر مان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن میزند  
 میگردند بی بی این بیخبران فرهنگ ناطق و بر مان قاطع را که جزین بود و نشناختند و قدر ناسپا

را بنام آفریناری جمع کردند بر همان قاطع نوجوان پسر امر دی را گویند که هنوز خطش نمیدانند  
 قاطع بر همان بردگنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را می نوشت چه مجلس بنید است که  
 نوجوان گرامی گویند اما نوشتن اعراب آوردن هموزن چو آفر و گوشت درین چنین ناشناسا لغت  
 از حرکات حروف آگهی ندادن سمست تنبیه نوشت بود مفتوح ماضی نوشتن نوشت بگو  
 و او ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور معلوم نوشتن  
 نبود و گنگارنده افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه میگوید که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشت  
 یعنی نوشتید و باز در فصل دیگر بیفصله نوشتن بر وزن دوختن یعنی نوشتید آن آورد گوی نوشتن  
 را بدین صورت مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشتن از روی تاشیح علی حزین که خاتم  
 المتأخرین است کس گفته باشد تنبیه نوله را بر وزن لوله بمعنی کلام میگوید و باز میگوید که بمعنی  
 توان هم آمده است مگر در کلام و قول غایبی هست تنبیه نوله را پس از آنکه معنی صحیح میگوید  
 میفرماید که در بندری هر چیز نورا گویند یارب نور دهند ی نیا گویند بر وزن حیا یا نوه و نه که چینه  
 است معنی نوله بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه است بیواد و اگر محسوس است روزن شعر ضربه نون  
 اشباع دهند و او پیدا کنند حجت نیست نشاید که این لغت اصلی شمارند و در شرح کار آمد تنبیه  
 در معنی هنا و ندرت سخن از اندازه برون برد میگوید که مرکب است از هنا و ندرت که بگشودن شهر آفرین معنی  
 طرف تا اینجا است لغت اما وجه تشبیه غلط آورد چه میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند و چون  
 که نظر کثرت آبادی او را نهادند میگفتند معنی بنوله ظرفیست از شهر طبریز حال آنکه خود نیز معنی  
 شهرستان نشان میدهد لیکن درین معنی نمی دهند و سخن و شد که در اصل نوحا و ندرت از آن و که بانی آن  
 نوح علیه السلام است یارب از نوح ضمه نون کجاست و او چه شد و نامی هنوز بجای های عربی  
 چگونه است و با این همه تراچه افتاده است که قیاس کنی را بر همان قاطع و حجت استوار داریم  
 تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بدینگونه بدین لغت گوید و عقده تین را نیز نه پدر میگوید و افلاک را  
 ابا و عناص را اجامات و آنرا نه پدر و این را چار ما در میگویند سببه سیاره و اس و ذنب نه پدر  
 سرشته آفرینش خویش که کرد دست من بخدمت حضرت پارس میگویم که این کس را ناله است  
 اس و ذنب میگفته باشند تنبیه نه بام نه پایه نه پدر نه پسر نه حجره نه حصار نه حراس نه روان

و سپهر شمس بالا میخیزد و درون نه طارم بطبق نه قصر نه کلخ نه مفر نش این شایزده استعاره در  
 و پایزده فصل نوشت و لفظ نه آسمان را به معنی نگار داشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرده که هر کس  
 که از استعارات نه کند و از آسمان چرخ و نه فلک اجزا را گفته گزاشت گوئی صحیح پنداشت نه نه کند  
 مثل خ بام و چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تنبیه نیازم میبویسد و معنی آن آوازند هم  
 آوازده نشوم میگوید آواز درون مصدر است نشوم هم معنی لازمی و هم معنی متعدی و آزار در مضارع  
 و آزارم از بحث مضارع میگذشت و نیازم همین است باضافه نون نافیه از هزار میگذشت یک صیغه  
 و آن هم مرکب از نون نفی برست آوردن و بعقیده خویش لغتی ضروری و داشتن ربط است ضبط است  
 ضبط است بهیئت تنبیه و شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظ است مشهور میلا بد که در یک نسخه معنی دست  
 و در یک کتاب معنی درست و در یک صحیفه معنی درشت نوشته اند من سیدم که از بهر لفظ نیاز از این  
 معنی هیچ معنی از این هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سرسامی مسلم ابانای این  
 سه گونه تصحیف بر کدام نقل کند ام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مراد و عجز است این تنبیه  
 نیام را پس از آنکه خلاف شمشیر میفرماید میسراید که عموماً و وسط هر چیز را گویند و میگوید که معنی تعویذیم  
 بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از زمره بنی آدم خارج است آری میان قلب نیام است  
 و افاده معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمه وسط است و قلب نیام اتفاق است صاحب  
 برهان قاطع این معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبودی پرسیدم که چون کن کن  
 متقلب بماند هر آینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از گران حاصل میتوان کرد اما نیام معنی تعویذ  
 تصحیف است بنام بای فارسی فتوح و نون بالف و میم زده مجازاً تعویذ را نامند تنبیه میسوزد  
 گیسوی نشتر و پیش معنی زهر میبویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نشتر است آن آینه شونیز گویند  
 و چون تبدیل شین و سین با هم رواست میسوزید بجاست اما پیش معنی زهر کجاست آن پیش است  
 بای موعده نام قسمی از اقسام زهر نیام را به نیام و پیش به پیش غلط کرد و همچنین غلط هزار است  
 تنبیه و الواجبتین به معنی تقلید کردن می آرد من خدا نمم که در کلام سائده این مصدر متعل  
 نیست و گمان میکنم که در فرجه نهای و گزین مصدر نشان نیابند هر آینه زبان نره و یوان قاف  
 خواهد بود تنبیه وجود ساز معاون کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد

در پیدایش معدنیات نظر آفتاب را در خلقی تمام است لیکن در غایت این کنایه کلام است تشبیه بدایع  
 به معنی آتش میفرماید تا سندی ن لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای ال ای قرشت  
 آورده و در داغ نوشته است تشبیه و راز و در او مجهول می نویسد و بر وزن عمر او و سپهر مایه خیر گفته  
 همه میدانند که در اردو ترجمه ما و راز النهر است در فصل دیگر و راز و در برای نقطه دار و نگار و تاجدی امکان  
 تشبیه و رتیج اسم طائری میگردد و عربی آن سلوی و سمان فارسی آن کرک و ترکی آن بلدین  
 یکدیگر و ویلکوی که و رتیج و کرک ام زبان گویند از آن رو که غلط بحث شیوه است که این تشبیه  
 بر خود لازم گرفته است و رتیج و سلوی و سمانی و بلدین همچو آن تخت و زفره نگاریم که در ام  
 که و رتیج بوزن رتیج در فارسی اسم غنیمت از پونه که بگردد خواهد امیر که از فارسی بودن رتیج  
 آگاه می نمود و بی آنکه از تفرقه کات نازی و پهلوی حرف زنده با عراب حرف نشان دهد در فارسی  
 تمام آن طائر کرک نهاد و اللفظ فی بطن القائل یعنی فی بطن القائل حق تحقیق است که کرک بوزن کات  
 عربی و اول مضبوط بوزن هلاک و با ضافت الف و آخر کرک بوزن متان و دیگر اسم سر سبز معجوه  
 را گویند که مولا به فتحه اول و ضمنا "نی و وادجوه ال هندی است و در باب العجا فین می رود که  
 یکی از بنات ملوک که در جباله نکاح مولوی روم بود کرک نام داشت همانا این مهر خوان خواهد بود  
 و اسم و رای این تشبیه هزار داستان یعنی بلبل و فصل دیگر هزار داستان نیز بدین معنی می طراز و  
 و مردم را گمراه و خود را زخمی سازد آری بلبل را هزار گویند و هزار داستان و هزار آواز می نامند و  
 هزار داستان نگویند که سو قیان و فر و ما یگان و کو و کان و ستان معنی آواز خوش است داستان  
 به معنی افسانه بلبل نوایم ز غدا سنانه میگوید هر آینه هزار داستان است نه هزار داستان نامزد بدن و گمنی  
 نخست در یک فصل هزار آواز نوشت که جز از هزار الف است و بعد از الف و او پیش از او داستان  
 که بعد از هزار دال است و بعد از دال الف و سومین فصل هزار داستان که بعد از هزار دال است  
 و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حرف تجمی غلط نیز و لغت گو غلط باش دانستیم که آنچه کرک  
 خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تا نیک یاد داشت مضرع ما را بدین گیا ضعیف این  
 گمان نبود و تشبیه در بیان های بوزن با فای معفص کاری کرده است که جز اطفال گمنان  
 به معنی کارگاه جوله یا به معنی شانه جوله و هفوش اسم طعام و هف هف تبدیل معفص معنی

او از سنگ این سه لغت اگر غریب است در صحیح در اول آنرا نکاشت و باقی یکصد چند لغت جمله از لغت  
 که عدلیت معروف مرکب ساخت از مصر قلم در مضامیر بیان شور ستیزانداخت سراسر کنایه از لغت  
 پست از لغت ستاره و هفت پرده چشم و هفت کشور که مشرق و مغرب و شمال و جنوب این ساله ستوره بود  
 ناز پروردگانه این کنایه آنرا بچشمه است فزونی غنبت نظر بازان بدینگونه هر لغت کرده در نظر تا  
 جلوه داد و بر دیده و دل مجربان طریقت منت نهادند که هنگام فراز آوردن این الفاظ برقرار و  
 دستگاه خویش ناز میکرده باشد و دکنیان در کیفیت باشند صریح این کار را تو ای مردان چنین کنند  
 تنبیه در یک فصل پلنگ بتای تو برشت بر وزن افلاک و پلنگ بنون درل که هم بدین اعراب  
 یعنی برت می نویسد و بدینا تصحیف آرام نیافته میفرماید که به معنی ترف هم آمده و ترف را مردان  
 قراقرت می نویسد و در معنی ترف و قراقرت سخن نیست ما خود این را در کمال فن تصحیف می نامیم  
 که پلنگ و برت و ترف نکاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرود نگذاشت  
 بر همان قاطع هوس با ثانی مجهول وزن طوس معنی کبود و هوس باشد قاطع بر همان  
 در طوس و او مجهول کجاست کاش توست بتای تو برشت نوشی تا در وزن برابر آیدی با جمله هوس  
 با بای مضموم دو و او مجهول معنی هوس که فخرتین است کجاست تنبیه یا سخن معنی بیرون کشیدن  
 می نویسد و می داند که آن سخن است بالغ مدوده همانا که چون یازد مصلح است سندان همه دان  
 از روی قیاس مصدر را نیز یا سخن گمان کرده است تنبیه یوغ یعنی چوبی که برگردن گاو بندند  
 و آنرا بهندی جو گویند در بیان سخنی مع الواد آورد و جاداشت صورت لغت همین است  
 بیننده اگر توفیق رس است دیده باشد و زنده اکنون که من نشان میدهم به بیند که در بیان جیم مع الواد  
 نیز جوغ بنوعی نکاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است پس از آنجا میدن سیر گفتار را  
 و بیانهای بران قاطع و گزشتن ازان خازن را و کوراب یا سواد و لغات و در نظر آمد و این خود  
 سه و او اعظم مملات و مضحکات است بخوانم که عمر در سر اینکار کفر و نون پرستشهای بسیار داشت از این  
 مضحکات منطقی چند مضحکه چند بی آنکه فاصله در میان رویشان داده میشود می نگارد که آبی  
 همو که کنایه از سرور و دلخیز جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بخت فوت و شمس کنند تا اینجا عبارت  
 مضحکات است من می نامم که آبی گلو گیر بیچگاه نشوده ام و نگاه هم معنی عیش و هم معنی غم

و هم بمعنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه نیست چیست الوسیة اسم جامن می آرد و می اندرشد که چون  
 این شهر در ایران نیست اسمی بهر آن در آن زبان چرا خواهد بود و افزار و افزار را می گویند و می سخن  
 که افزار به تقدیم زای نقطه دار اسم جامدست بمعنی آله و اقراز به تقدیم برای بی نقطه صیغه امرست  
 از افزار شستن بیلاق بوجهه به معنی ته خانه و سرخانه میگویند و غلط میگویند بیلاق به دو یای تختا  
 لفظ ترکیبست بمعنی مقامیکه در تابستان بهر قامت فوج از چوب و علف و نی سازند تا متوزر در آنجا  
 گزروند و مقابل آن قشلاق است بمعنی لشکرگاه زرستان یا بی افزاره بمعنی افزاینده مرتبه قمر است  
 حال آنکه پای افزار لفظی است مرکب از پای و افزار که صیغه امر است از فرودن شعبده باز کنی  
 های هموزر از لفظ پای است و در آخر لفظ افزار هم باز نسبت آخرین را که روا خواهد داشت باین  
 بروزن جاگیر مدت بودن آفتاب است در برج سرطان تا اینجا عبارت لغت است این مغلطه است  
 تو بر تو آخر این لغت زای نقطه دار است و آن پایه ز قافیه کاری است نمائش که پایه قافیه جاگیر تواند  
 بود و مغلطه دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگویند بنفصل آمدند و نه ماه را گفتارین شنوند  
 اما از مغلطه آگاه نشوند سال شمسی بنفصل چهار فصل است بنفصل شش ماهه و هر ماه مدت از آفتاب  
 در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به محل گذر حل و محور و جو این ماه بنفصل چهارست سرطان است  
 و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خرداد است این ماه  
 پایه و پایز و برگر نیزه خامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان است فصل بر یک ماه فرود  
 می آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل متوزر است خرداد و هفتاد و نه روز سه ماه بگذرد و تا فصل پایه و رسد  
 از سرطان تا میزان سه برج در بنیاست باینجه چندی منقبول طبع همه آنان بودن با روی یا در  
 سخت است و پس شعر گفته گفته من شدم بسیار گوی - و ز شما گفتنش است اسرار خوبی به در جان  
 میخواهد که از آن الفاظ مشهوره که زبان زرد و وزن و چیز بنام است و گوئی آنرا در طبع لغات  
 فرض میکنند لفظی چند بهر شیخند نشان همه آبر و آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو آرزو  
 بدن بلند می جنگ جو رانی نبشت پلاوتی جانور چادر حلو خواب دارد و غده رای چنان از انوسپاد  
 شکار قندل طوطی عجیب بعین فصیح غلام فال قلاب کتاب گریبان آشکر نامم نرم و آبی همز  
 یا قوت از کثرت اینچنین الفاظ که در طبیعت یافتند و بیاند شد و نتوانستیم از هر حرف لفظی چنان

کاشتن با چار از صنادیر و شتقات که نزد صاحب بر زبان نیز لغات است اغناس فت از  
 اسمای عامی چند صوت کایش گرفت اکنون هر چه از نجسته آهوز کار شنیده ام و هر چه بنیر و سه  
 خود بنده او و بدان فرار سیده ام به بن نگارش می آورم و هر کجا فعلی و میدیدم بنفاده تعمیر می کنم  
 و از سبب اینها چشمم دارم که هر بنفاده اسمم با سببی باشد فاند و سر آغاز تحریر نموده که هر آینه بونی  
 از کار و دانی و توانایی دار و نیاز می آورم و پوزش میکستم تمام مردم گویند که خود بهند و ستان  
 بون نه بن و ستان ایابان و کز انهم فرزندک و بهم و نظم سلم نداشتن و خود علم نیدار زباند است  
 افراشتن چه معنی دارد و گویم من میگویی که نیای من از ما و از انهم بود و پدرم در دلی بیکه پذیرفت  
 و من در اگره مشغول هستی یا فتم حاشاکه خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بفسره من بفرز  
 خدا آفرید و سده که بر ازل آورد دست نخست سلامت طبع که خاطر را می پذیرد و جبر بر استی آرام گیرد  
 دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط پسند جز بر استی میبندد با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار  
 تیمار هر فرزند و ان کمال و شگس اند و ضمن از وی تا دو سال پس گزشتن بر باستانی نامه با و  
 نشاط و زبیدن از ان شور انگیز بشورامه با در چهارده سالگی از آسوز کار پرورش یافتم و پنجاه و دو سال  
 مغرب سخن کافتم ام و ز که شصت و شصین سال از عمر گزران میگردد و سخن آفرین را سپاس گزارم و هم  
 جز آن بخشند که بنشانیلگر کس نیارود است که درین پنجاه و دو سال چه در بابی هستی بروی کشاده اند  
 و کرسی اندیشه مراد فر از ستان آبی بکدام پایه نهاده اند حیث که انبای از و ز کار حسن گفتار و نشانی  
 مرا خود دل بر آنان میبندد که کامیاب شناسائی فرود ایزوی گشتند و ازین نمایشهای نظر سوز  
 که در نظم و شعر بکار برده ام سر گران گزشتند گوئی نظیری همدرد من مقطع آن همینست و آرا مشکاه نوای  
 ساز و سر و سمنت شعر تو نظیری از فلک آده بودی چون سوج + با پس رفتی کس قدر از نشانیخت در پنج  
 فاند چون تا زبان بر پارسیان چیره دست آمدند با و پندار از سرائل عجم برون رفت بسیاری از روی  
 راستی بدین حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را با حکام کیش نرسیدی کار نمادند  
 برخی را که اهرمنی رنگ و پی فرورفته بود دل از کفر است آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم  
 بران جاده پی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزندان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند  
 و اقوال اصح پنداشتند آن گزبان اهرمنی دست که دل شان با زبان یکی نبود و هر گونه بافت

و حقایق که از اسلامیان نمودند که بعضی شستند و با اتفاق منافقان و کرازه بر سر می آبی تراشیدند  
 و از آنچه در حال شنیدن در صحیفه با سافتند و چنان دانند که زردشت بطرف من پیشگویی در عهد  
 کشف است چنین فرموده است عیاذا بالله آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین و مخرق عادات آن  
 شهنشاه قلمرو دین در زمره مسلمین شگرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا بعراج  
 مخبر صادق نشان دادند و گوشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه و ادار پاک و شنیدن سخن از غیب  
 و دیدن بهشت و دوزخ همه در او پیش ریختند کراسه و پنی یعنی مصحف مجید و سینا و برون پیر باد  
 یعنی سوره و هینو و با اعراب مجهوله یعنی بل صراط یعنی لفظ آفرینی این کرده بی شکوه است  
 مولانا همزده عم عبدالصمد این از با من میگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان میخندید و نگارنده  
 دبستان مذاهب را یکی ازینان میدانست از سوره سوره بودن زرد و سینا و بودن نام سوره  
 در اصل وجود داشتن بل صراط و در کیش زردشت اباسیکر و و این اخبار و این اسرار مهم یافته  
 شوریده مغز ان پارس دایمی نمود و میفرمود که بزبان درمی در تشریح جای باب لفظ و ال مفتوح  
 برای قرشت زده آید یعنی در و فصل نسک زرد به نون مضموم و فصل را بر باب مقدم دارند و  
 هر نسک یعنی فصل بر بابی چند یعنی درمی چند شتمل باشد چنانکه مجموع زرد است یک نسک زرد  
 و صد در همان نسک را بخش میتوان گفت و در تحت هر بخش درمی چند میتوان فهمید و ابواب  
 و فصول هر وجه حال را در تقدیم و ناخیز این فصول ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم پیش  
 بمیان آمد گفت که در نظم قافیہ را پیوند گویند و در ویف پاسا و در غزل اچامه و غزل مد از اچامه  
 اما در زبان و سخن در میان پارسیان نبود زمره این گروه باشعار هندیان میمانست که فقره فقره  
 الفاظ متحد الاخر فرام آرد و در وزن برابر نباشد و زبان و سخن از سخن جات طبع غالبه اهل عرب است  
 که نظم بستای بر وزن کلمه موزون از زبان که نشان بهرام کورست گفت چنین خواهد بود چون  
 بهرام در عراق عرب نشو و نمایافته است و شکار گاهی وقت نون صید یا بردن کوی از راه نشاط  
 زمره سروده باشد علمای آنسزمین بنظر های دقیق و فکر های شرف تامل و نهادن و بیخ کردن و نهادن  
 نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شاعری است و آوری دادند یعنی که مطالب  
 عروض و در ریاست های این فن فرخ را در پارسی زبان نامی نیست قائده عبد الله اسع با سوس



لفظ نام را در قلم و بیجا در صحیح می پندارد و این مصحح را که ترا دیده رک کلک مولوی محمودی هست  
 با ستهامدی اردو صحیح عاشقان از بیجا و بیجای خویش و دانایان دانند که صحت لفظ بیجا و بیجاست  
 کلمه نام را در قلم نیستند که در آنجا بیجاست و این تحمل دیگر بیجا و آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این  
 کمال غناست نام را آنکه هیچ مراد وی بر نیاید و این نهایت غناست هم ازین عالم است بکس و  
 ناکس پس آنکه بیجا و بیجا و بیجا باشد و ناکس آنکه کسی یعنی شخصیت مراد را نبود هم چنین بیجا  
 و ناکاره بیجا آنکه کار نبار و ناکاره آنکه کار تواند کرد آنکه سلب صفت موحده و تحتانی خواهند غلط  
 موصوف از صفت جنون و لغت ناچار و ناکام و نالوان نام را و ناپردار و ناچار خواهند گفت درین همه لغات  
 نفی صفات است جنون لغت بلکه جز ناچار و ناچار که بیجا و بیجا و بیجا درین درست است ناکام و نالوان  
 و ناپردار بی کام و بی توان و بی بار نتوان گفت نظر برین نظائر نا انصاف را غلط گفتن نا انصاف  
 آری چنانکه ناپردار بی پروا گویند و ناکس بیگس و ناچار بیچاره نا انصاف را نیز بی انصاف توان  
 نوشت کار با تتبع افتاده است نه با قیاس **فاندر** صحیح بصاد و تحتانی و حای حلی بر وزن بعضی  
 لغت نیست عربی معنی آواز هولناک چنانکه خروش سندر و آسمان غرور که تازیان آواز عذگویند و دیگر  
 اصوات سگمیان آواز اسپ را صهییل گویند بصاد و مفتوح و بای کس و بای معروف در لسان عرب  
 و شیهه بشین کسور و بای معروف و بای هوز مشفوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارس لهنگ  
 و بران و سخنوران هند را می بینیم که صحیح را بوزن شیهه یعنی بصاد و کسور آواز اسپ میگویند و بغاری بود  
 معتر فن و بی فنند که بصیر بصاد لغت پاری نیستند بود و عربی نیز بی معنی آواز است  
**فاندر** در فر هنگی از نظر صحیفه طراز کز شت که چکر را یعنی رسول معنی و مطرب خاطر نشان بر نهنگ  
 لغت میکند آن غلط که عامه مردم را بحسب قیاس خویش در ضمیر سونخ می پندرد آسانست این  
 غلط که فرهنگ نگاران نویسنده خواص را نیز از راه می برد صحیح چکر کز کعبه بر خیزد و کجا ماند سلسله  
 راستی است که چکر کز بجم فارسی مفتوح و کاف پاری مفتوح ترجمه معنی و مراد خدایا که در مشک است  
 اما چکر بود و مفتوح و بجم پاری مفتوح فتوی را گویند هر اینه و چکر فتوی و نهاده نامند لاجرم چکر  
 ترجمه معنی میدوید بود حاشا که پیمبر را و چکر میتوان گفت به جای آن که چکر گویند چکر خود  
 لفظ نیست که نسبت به معنی کسور است و مفتوح در بلند باطنی پیمبر نرسد **فاندر** یکبار

یزید و بنام خود گفت و سواد در باره که و همه که آن مراد از خانه و این ترجمه  
 تمام است بر روی اجتهادی که بد است پیروان خویش دارد جزایمی چند که شمار آن از پنج باشد  
 انگیزد و با قبل که آورده در اسم فرود و با بعد لفظ همه بشنید جواز بی شمار و پاسخ کردم که بخبر آن  
 بگفته چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه افتاده که توقع نار و از پزیرند خبر تکده  
 و طاعت کرده و مصفون کرده و شوق کرده و تحرک کرده و امثال اینها در نظم و نثر اهل علم بسیارست فخر المتأخرین  
 فرماید شعر خاموش جزین که نفس سینه خراشت بد نشتر کرده گردید حکمران خرم آمد همچنین همه رو  
 و همه شب همه عالم در کلام گرانگهان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست شعر  
 گر من آلوده در انهم چه عجب بد همه عالم گواه عصمت اوست بد سعدی رحمه الله علیه است شعر  
 بهمان خرم از آنم که جهان خرم از دست بد عاشقم بر همه عالم که همه عالم از دست محمد حسین  
 نظیری نشاید پوری که بدینوشنیدن با بدیسیسرا بد شعر جو سنگان از آن کبوت همه شکر با و خایم بد  
 که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی + دیگری گوید صبح همه جا خانه عشق است چه سجد نشسته  
 یارب چگونه روا باشد که هند و بی بر بست بای پارسیان را بهم برزند در پیش خویش در غم گرفتار  
 ایمنی تازه انگیزد قائده دانش آموز در خشان تراز روز فرزانه هر روزم عبد الصمد صیف زود  
 که هر صیغه که بر دشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانست که آنرا فراتین نفاذ  
 گویند آری آن آثارهای دیرینه و چمن سخنهای پاکیزه پیران را بیا بجی سر و ش از فرگاه  
 و بار پاک بردل سر میریزد و این روشنگران آرزو نشین پیره و دشوران میکنند آنرا از ما  
 ستر که راد زبان قوم بر بندگی گرش در آورند چنانکه پایه بخوان زنند که بیازند شهسو است بچندین سیر از  
 و سایر که ساسان پنجم بزبان در می گاشته است از جانب من که نگارنده این و رقم شریفش رفت  
 که در دل چنان فرود می آید که نژد و وسایر را زبان می خواهد بود لغت آری لغت از نژد و باز نژد  
 در کتی نشان مانده باشد گفت مانده است مگر شکسته چپ را از پا نژد گفتیم مگر چهار نگارش ما نژد  
 و عبودت ساسان پنجم یکبست گفت البته اکنون غالب بچچران پنجمه از او استندان میسر شد  
 که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش بای خویش لغتی چند و مصداق چندی آرزو و ماخذ آن  
 لغات و مصداق چنان و می نمایند که نژد دست نژد که است که لغات و مصداق از آن می توان کشید

و اگر هست ناشناسا دانی هست که بدری و پهلوی و پارسی نماند همان حضرت زنده را غیث اللغات  
 و صفوة المصادر گمان برده اند **فائده** یکی از معاصرين که معلمی میشد داشت بخیر و اندک پارسی دانست  
 خویش فریفتی و دید و دانست خود را به بهائی گران فروختی خوشتاب زنده رود فراچنگ آورد و آن  
 دو کتاب است از شاگردان آدرکیوان که فاضلی بود از پسین پارسیان هم در پارسی دانا و هم هم  
 علوم عربیه توانا و آن هر دو در ساله بزبان پارسی متعارف است عبارتی استین فاضلانند و در مشتمل لغات  
 مشکله عربیه و شرح عقاید پارسیان یا رس مولوی و تصنیفات خود آن هر دو صحیفه اتانام می برد  
 و تخریش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد و نامه نگاران هر دو نگارش دیده است  
 سر امر و گیرنده به خواهنش کیش ولت است نه راه نمایند بقوا عند نطق و تقریر پارسیان پس استیلا  
 عرب بر عجم هر دو متفق علم عملی با اکابر عرب آینه معتقد و در آن نطق و سنگا بی فراخ اند و خسته طرح نگارش  
 فرستادند اما بادیان رفتند هر آینه بهمشا هده آن کتب پارسی کیش میتوان شدند پارسی دانی از آن بود  
 که در عبارت این دو فصل ناشناسا لغتی چند بکار رفته است شناساگر معنی آن میشود و مشهور بر وزن  
 منشو پیمیر پیوره و مشهور امام آرش چه معنی معنی واژه لفظ دیرزه خاصه فرگاه ترجمه حضرت پانچون  
 و پیر از معنی ترجمه تشنگ برون خشک به معنی فصل فرسندار هم معنی است هم معنی شربت  
 و مارا درین گزارش معنی دوین متطور است به آبا و کسره و تیم نام نخستین پیمیر است از پیمیران عجم  
**فائده** هم این معلم اوعای آن داشت که شفق به صبح نسبت ندارد و آن فلق است و شفق ایشام  
 مخصوص دیگر آن می سر و که در میان اسم و صیغه امر که معنی فاعل آرزو و الفاظ دیگر گنجایش نمی برد  
 یارب طلوع خاقان قلعه سخن خاقانی شروانی را تا ویل چیست عمر محمد چون کلمه بند آه و دود آسا  
 من + چون شفق آهون نشیند چشمت شب پیای من + و همچنین مصرع محمد سعید شرف مازندانی را  
 که ملی تا ویل پزیرفتی است پاسخ کجاست شجره صبح شفق آلوده خوش سرخ و سفید + جواب  
 دوین ایراد نخست شجره بوستان است که بعد بسمله نویسند و افتتاح نظم بدست شعر بنام جهاندار  
 جان آفرین + حکیم سخن بر زبان آفرین + مصرع نخستین بود عقیده عدلیت با مسیح  
 و دوین عقیده طلب کیست پس مطلع دیگر از او ستا و دیگر شعر دارم بتی بجلوه دل سنگ آب کن +  
 از بزین برون نیامده پاد در کاب کن + سر سر غزل ازین دست است دیگر میر سجات در کاب کن +

که شعر برت مست شوی می بکسان زود و بی به گل مشت کفش چون شر از جای جوی فائده  
 یکی پوش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند معنی پرسید شعر پر ویز و ترجیح کسری و تره زردین  
 نزدیک تره گو بر خوان دو کم تر گو بر خوان به پیدا است که آرزو چیزی گفته باشد پر سنده نزد  
 علی حدین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته برده بود بشیخ نمود و بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و کز  
 غلط در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکعت اول مصرع دوم زردین تره گو بر خوان  
 نیست که بجان عملی و او معروضت و در رکعت چهارم مصرع دوم دو کم تره گو بر خوان نیست تره  
 ملی نای هوز است تنها برای قرشت مفتوح همانا پر ویز تره بی ازند داشت که هر یک یکی که میخواست  
 از آن میساخت چون محضری ایران بنو شیره و آن روشن روان رسید فرمود تا آن زرد دست افشا  
 را به درونه چون داله آردین کردند سب تنگ و از کاز به یا زنده برگ پودینه و گند نابریدند و هیچکس  
 خوان آنرا بر خوان می نماند پس معنی این باشد که خسر و پزیر از ترنج زرد بر خوان می بود و کسری  
 را تره زرد اکنون بلکه که آن تره زردین کجاست چون تره از ترنج منوخر است هر آینه سلبت به سلب  
 ترنج نیز پس است ای شونده از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبرت پزیر و برود و از مصحح مجید که هر که  
 بر خوان این آیه وانی هدایه بر بنا استواری بنای بقای عالم امکان مشتمل است نماند و اما که درونه  
 بود و دال مفتوح بیلین است به سجده کسور و تخالی مجهول نوز و اله کلوه آرد و یا زرد یعنی هدایت  
**فائل** سراج علیخان آرزو را پیشی از شهبامی برشکال مصرعی در ضمیر کزشت نه مصرعی بلکه شعر  
 نه نخستری بلکه شان ابداری چنانکه نگارش می پزیر مصرع میکشان شده که ابرامد و بسیار اده حقا که  
 اگر گویند که این مزه از فغان است یا از نظیری کیست که با در نکند باری پیش مصرع سهر رسانید و  
 همدان شب تاریک و با دو باران نزد میرزا مظهر جانانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه  
 باز آمد پس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی نگاه خان آرنود در انجمنی با ایرانی  
 سو و اگر می که تازه از شیراز آمده بود با آرزو مسالقه شعر فتی داشت بر خود و گفت آغا مطلع نظم  
 میتوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فریاد داشت گفت بنوازید و خوانید خان ساد و دل  
 بجمال شد و مد خواص عتند بهر شور و سیه مست از کسار اده میرزا چون این مصرع شنید بقا ه گاه  
 خندید و گفت استم که جناب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو و مکتفه فرمودند که شعر نه در بیان

بیدمانه گفت ما چه خواهیم گفت نیز گفت خواهی گفت که محروس آندز بهر خندی کرد و مصرع ثانی نیز مصرع  
 یکشان شروع کرده که ابرام بسیار آمده شنونده ذوق کرد و مصرع راسته دو گفت پیشتر مصرع بر ناز باست  
 اگر این چنین بودی خوش بودی مصرع قطره افشان بسوز شهر که سار آمده با آنکه سیرای شیرازی سخنوز بود  
 و با صناعت شعر کلام داشت لطف طبع را میرم که تندی و پر شور می و سپیدی که میان ابرو حسرس  
 مشترک است نه پسندید و مصرع صدره از مصرع استاد نغز تر و خوشتر بدیده گفت فائده ضمان مصدر  
 عربیت فافاده معنی فاعلیت نیز کند و معنی ضمانت آید آنکه از تصرف پارسیان نا آگونی در صحت لفظ  
 ضمانت اصل از ند ما که پیر و فارسی گو یا نیم تصرف آنا نیز چون نیز بر هم و آنچه پیشتر در آن ماکفته اند ما چرا  
 گویم صاحب قدرتان در تنها آخر لفظ ضمانت فو قافی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت قرب اقرب  
 و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوا بیانان ایران در بهاریه گوید شعر شد از مرغ شقایق تا پیر زاغ  
 ضمانت نامه سر سبزی باغ همچین نیای مصدری آخر مصادر عربی آورده اند انتظار را انتظار و  
 حضور را حضور و سلامت را سلامتی و حیرانی را نه معنی حیرت بلکه همان معنی حیران و نقصانی بجای نقصان  
 آورده و ما را از تسلیم گزین نیست یکچند بهار در کتابیکه آنرا ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ  
 اشعار اساتذده به استناد آورده است هر که خواهد در آن کتاب که معتقد علیه اهل هند است بنگرد فاعل  
 مراد مولف ابطال ضرورت آنست که همه آنان بحکم انصرف در الفاظ عربی از روی قدرت است از  
 راه عجز نامه نگار دین داری با یکچند بهار نیز بانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی  
 مراد است یا آنست که فرودمانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آورده شود نتوانند و پاکد استنی عظمای عجز از لوث  
 این هر دو احتمال پیدا است چه یه پیدا است اما دغم از مولف ابطال ضرورت که سهل انکار و ناپیر و  
 کیست اشعار اساتذده را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط میخوانند و مفید مدعای خویش میداند در محبت  
 اسکان و تحریک و مختار بودن فزراکسان و در تحریک ساختن ساکن کن کذا بالعکس شعر انوری اسناد میکند  
 دوامی نمایند که اندری لفظ قرن را که بسکونست بحرکت آورده شعر اینست شعر دو قرن از کرمت  
 برده جهان برگ و نوا + توجه دانی که جهان بی توجه هیچ کن و نواست + عاشاکه انوری مخاطب را در  
 سر غزل خطاب بچرخ ندا آواز دهد در مرتبه محمد صرح مرحوم روی بسوی وی آورده میگویی مصرع ای دو قرن  
 از کرمت برده جهان برگ و نوا + طبع دریا بنده بی آنکه تامل رود در می یابد باید که گفتار بچرخ ندا

از هجوع بلاغت بلکه از پایه سلامت می افتد بسیار کتابان باشند که معنی نسجند و فعل لفظ بر دارند و همچنین  
 کتابان را صورت نویس گویند ما را در اینجا هم کلام غلط اندیشی مولف است از صورت نویسی کتاب فائده  
 به کتابان دانند که کاف تازی بیاری در آخر اسما معنی تصغیر و چون مروک و مروک و کوک و ویدک  
 بهمانا کوک و ویدک هر چه غفلت بهم چنین جمع فارسی و بای هوز مخفی چنانکه باغ را باغچه و کورا کوچه گویند  
 به آینه می بایست که در کوچک آکه تازیان غرقه گویند در چه میکنند لطف طبع اهل فارس آنند که در چه  
 برنش گران آمد تختانی افزو وند و در چه گفتند و گران در چه و روانی در چه و جدا نیست بیانی طغرا که از  
 سخن پیوندان ایرانشست میسر بد شش روز و شب در تخته مشرق و مغرب بازست ورنه از تنگی اینخانه  
 نفس میگردد سخنواران آنجا که سخنواران در اسکان و تحریک یارای تصرف داند تختانی ساکن را  
 بجزکت فتحی متحرک ساحت و هم اهرن پیشه پیدنیان را در ضمیر انداخت که در خرد را بچه در اندیشند  
 و در بچه لاکه به تختانی مفتوحست در بچه بود ه گویند و سندانند که طغرا چنین میگوید عا شاکه طغرا این  
 سراید در بچه بود ه مستخر میشست اهل عمود در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ  
 محلی که نطق ایشان است جنبشهای سه گانه را چرا بر نگردانند میگوید بهار در رساله موسوم بابطال شعر  
 ازین لم مثالها دارد هر که گفتار ازین بر دازان رساله سند بگیرد و شیخ ابو سعید ابو انیر رحمة الله علیه یک  
 رباعی گزرد و نگرد و بر در آزره و نگرد و بره به بای مخفی مینویسد و کس امجال نگرفت گیر نیست طغرای  
 مشهدی نیز اگر در بچه را به حرکت تختانی نویسد نادان پذیر نیست این خود سخنی دیگر است که قیاس افضل  
 دهند و غرقه را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست رباعی در دیشانیم شسته در کوه و دره +  
 جایکه لینگ و شیر و اژه در گزرده پیران قوی دارم و یاران سرمد بر کس که بیا کج نگره جان نبرد +  
**فائلن** یوشتن ببا ی فارسی مضموم و دو مجهول و شپتن بیوا و مصدر است پاری الامل و  
 معنای نیز و صورت دارد پوز و پوزد هر آینه مصدر معنایی نیز دو گونه میتوان ساخت پوزیدن  
 و پوزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و برآب و شربت و امید است و همچنین دعا را پاری  
 و زون گویند به وال مضموم و رای مضموم و وا معروف و چیزی را کاندون بران و میده باشند  
 پوشته و پشته و پوزده و پزده گویند و پوزش و پزش حاصل مصدر پوزیدن و پزیدن است که مجاز  
 به معنی عجز و استغذار آید اکنون در داستان غنا هب می نگرم که شپتن و پشته به تختانی نوشته اند

عاشقانه رسم پنج دبستان مذاهب که گرانمایه است بعضی در وقتیان دقایق نطق پارسیان  
 و اما درین نطق خطا کند و بشنیدن ایشتن بیای حطی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان است  
 بر غلط نوشتن نگارندگان مشاهده گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزند بود آیین  
 عبدالصمد راه نمودی نامه نگار نیز کی از نگارندگان بودی نه خود راه راست پیروی نمی دیگران را آنگه  
 افزودی اینک دیگر در آنگهی بیفزایم و و امی نمایم که دعا و صور نشاء را پنج بر خوردنی و اشامیدنی پسند  
 از وزن بوزن جئون و آنچه از حق برتضرع خواهند سیر نخست بوزن نیم باز هر تیره در باره درون کارگر  
 افتاد و کارگر نیز فسادن سطرین یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیرخ سابع بر زیر فته شدن و ناپدید فته شدن  
 ستاین یعنی اجابت و عدم اجابت **فائل** هم این بزرگوار یعنی بهار میفرماید که ده خدای کسوت سخر طراز  
 مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفرجه رحیم و سکون فاست عفو بوزن رفونیز نوشته است و بدین مصرع  
 استناد میکند عفو کردم از وی علمهای زشت + یارب شیخ ساجده افتاده بود و چگونه غفلت می داده بود  
 که بی ضررت حرکت لفظ را بر گرداند و نظر ثانی نیز نگذارد تا شعر همچنان ماند مصرع عاز و عفو کردم علمهای زشت  
 از وی عفو کردم علمهای زشت + مگر در قطع مئی گنجید من از جانب شیخ نسو گند میخورم که شیخ ساجده همچنان  
 کاشته است که کاتب پنجاه شده است بهار روا داشته است **فائل** بار را هم در چگونگی شعر شیخ بالغز  
 و گریوی داده است نار و از ازان اندیشه که در شمت چنانکه در سنده جز تبدیل مخفف و مشدود باشد که  
 این مصرع آورد مصرع شتر گزه با ما در خویش گفت + من میگویی که که حزه بچه اسپن خر بچه چار با بان گرا  
 گزه گفتن غریب است از سپردان اهل زبان عموما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبان است خصوصاً که  
 و پیل گزه و گا و گزه فارسی گجایست مصرع در اصل چنین است مصرع شتر بچه با ما در خویش گفت + مگر  
 که شتر گزه نیز میتوان گفت چون بچه دو اب را گزه به تشدید گویند نه گزه به تخفیف به آینه این مصرع  
 مفید طلبی می خواهد بود اگر شیخ گزه با و را که به تخفیف گزه با و به تشدید نشستی از عالم ما سخن فیه بود  
 و دری را بجان آمدی موئن الدوله شیخ ابو الفضل در سرگزشت جامیون پادشاه و شکست خوردن از  
 شیرخان و روی آوردن بسوی ایران مینویسد که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشاه گمان  
 آنکه تبریز آبادانی گمن است مگر یک و گزه ساخته حکمای باستان درین شهر دست بهم دهد یکی از  
 نژاد پیمان فرمان داد که بازار رود و گزه چند از بهر مشاهده آرد تا بشرط پسند خرید شود فرمان نیز

رفت و سپان کی سال در دو ساله با خویش آورد و فرمان از بخندید و گفت من اصطلاب خواستم و تو ستور  
 آوردی **فائل** صاحب بهار عمر که مولف ابطال ضرورت نیز همین است و شرح مثبت بر یاز  
 می نویسد که شب در یاز به تختانی مثبت در از رگ گویند چه یاز فاده بمعنی جنبش نیز میکند و در یاز برای  
 موحد غلط محض و حقا کفاحش است من میگویم که به چاره راست میگوید ویر یاز ترجمه بطلی السیرت  
 چهارمین مثبت دیر یاز میتوان گفت به تختانی ندیر یاز موعده ملا بان مکتوب از صفت چشم پوشیده  
 دیر یاز که بمعنی است کثیر است ماضی نیز در باز گفتند آخر با که توان گفت که باز با وجود معنی دیگر فاده  
 معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیر یاز و از کو کی باز و از ان باز و دیر یاز که بمعنی بطلی الحمر که است سبک  
 دیر یاز چون توان نوشت بهار میگوید که مثبت راز دیر یاز میگوید که از ایشان میجوهند که لفظ دیر یاز  
 را از پنج و بن بر کنند و چون گویای که آنرا از زمین کنده باشند و در افکنند و گیتی به چکس از جز خویشین  
 گمان ندارد که غم تباهی آیین گفتار پارسی خورد و بر بخوردن قانون این منطق و شامد و آرد  
 شعر هر چه از دستگه پارس به بیخا بر دند تا بنا لم هم از جمله زبانم دادند **فائل** هم از این سنگ گار  
 یعنی بهار شعر و اله هر وی می نویسد شعر رخصت اشک نشانی و بی ارواله ما و بیندی نوح  
 که سیلابی و طوفانی هست به پس میسر آید که بیندی هر چند صیغه ماضی است از این مقطع صیغه  
 حال استفاد میشود تا به جماعت است و است یارب یدن معصمت و دید ماضی و بیند مضارع  
 و بیندی همان بیند است به افزایش تختانی صیغه مضارع به انصافه تختانی زاید صیغه ماضی  
 چه اگر در این نه سهو القلم بلکه سهو الفکر است سخن ادین مقام و داری میدهم تا هم ذوق لغزاید  
 و هم گاهی هر گاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تختانی مجهول ماقبل صیغه ماضی آرند  
 چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تختانی مجهول تنها در آخر صیغه ماضی همان  
 کاری کند که میم و یای مجهول و باول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی است و همین میم و یای مجهول  
 که ماقبل صیغه ماضی معنی تنها و شرط و در تنها تختانی مابعد صیغه ماضی نیز همین کار کند لیکن بشرط  
 است که بهر فاده بمعنی تنها الحاق لفظ گاش و کاش که در مانند آنها و برای حصول معنی شرط وجود  
 لفظ اگر شرط است دیگر این میم و تختانی مجهول مابعد صیغه مضارع فاده بمعنی دوام و بهتعال می کنند  
 اما مانند صیغه ماضی تنها تختانی را در آخر مضارع به این ملاذ میارند زیرا که با همی حلی در آخر صیغه مضارع



جز زاده نیست لیکن حسن کلام مدینه پندار نیست بر شیخ نظر قدما مثل فردوسی و معاصر پیش نهاد  
سخا بود که اشعار آن بزرگان آخر صیغه مضارع هم تمامی بسیار آمده است چون گویدی جویدی  
و هم الف چون گوید او وجود او و او شود آس گوید که آن رواد و شود است مایک و هم که در تطبیح شود  
و رواد و جاک شود و او را چگونگی شود و او شود و یا سم الف در وسط دارد و در آخر الفیکه در وسط صیغه  
مضارع آرد و عانیه است و الفیکه در آخر صیغه مضارع آرد زاده از یک چند بهار عجب کم که میندی اینه  
مانی اندیشید فاین پارسی دانان هند در باره والا و بالا سخنان دارند که وی نظر بر آن که موصوفه  
بدل و او و هم چنین عکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا کیست اما نه چنین است  
بلکه آن غیر اینست بالا هم قاست را گویند و هم رفع را و هم فاده معنی هم قرار کند در بلند چنان نیزه  
و پیل بالا در لفظ والا معنی رفعت بلخوست لیکن خندست و شب و شان و آستان و جاه و نگاه را ابو الا  
ستایند در و رواد و سر و چار را فارسی دانان هند را در ضمیر خواهد گذشت که آستان نیز از عالم در و رواد  
است گویم چون والا آستان نویسنده از آستان پایه و مقام مراد باشند و بلیز و سنگ در که نگاه کرد  
و بر آمدن از خان پای با پای افزا بر آن فائده گردی از عیان دانش بحسب جهات جامع  
کشف اللغات که در ابو العجی از صاحب بر مان قاطع پای کمی ندارد که رفتن را که بر همین صحیح است  
و شعر سعدی را که در بوستان است شعر تبسم کنان دست بر لب گرفتند که سعدی در اینچ دیدی گفت  
سند ز گوئی آگهی نماند که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و خفت هزار جا با گفت  
قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی بعضی از متاخرین  
رو داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول و فتح ثانی است چنانکه فردوسی در شاهنامه جا نیکی کاوه است  
مضمر کو نامی ضحاک در اینجمن ریده است گوید شعر سر و دل پر از کینه کرد و برفت بد تو گوئی که عهد  
فریون گرفتند همچنین خاقانی در تحفه العراقرین بعد بیت افتتاح در وقت سر شعر  
خویش توره پیاده رفته همه غاشیه تو برگرفته آنکه این هر دو شعر را چنانکه در باره گفت  
گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی بپردازد از تحقیق بهره دارد و ما را با وی سخن نیست  
قائده گردی آل تغار اسم هر دو مانند جماعتی را گمان است که آل تغایر معنی توفیع عطیه  
مراست است حال آنکه حقیقت لفظ از آن شده هر دو گروه بیرونست آل تغایر کب است از آل تغال

مطلق رنگ سرخ و متغایر معنی مشهورست نخست باجیکه در راه با از ره روان که نزد مردم هر دو را آن متغایر  
 دو بدین منظورست در دفتر مجداران تیموریه بر نامه با نیکه بتا جداران و کر میوه شتند و بر اسناد و جاب که  
 مردم می بخشدند مهر بشکاف میزدند و آنرا آل تغامی گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تغامی گویند آن تغامی  
**فانکه** در زبان دری و زبان سنسکرت توافق معنی از آنست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظست  
 بر زبان ظلم میگذرد و همه بهم کسوره و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل  
 کسره بهم فتنه و افزون الف در آخر همین معنی جویند هادیو یعنی دیو بزرگ و مهارا به معنی آبه  
 بزرگ لطف در نیت که در پارسی انفیست که فاده بمعنی کثرت دارد چون خوشا و بد انگشت که الف  
 مها ازین قبیل باشد معنی بسیار بزرگ و فتنه بمعنی تغییر همه دیگر در فارسی انفیست که در ابتدای کلمه افاده  
 معنی نفی کند چون انخواستی ترجمه غیر ارادی و اجنبان مرادف ناجنبند و ایسر مرادف نایسند  
 همچنین در هندی نایسند را امر بختین و ناونده را اجل گویند پارسا ساده بهای مختلط در آخر  
 و ناپارسا ساده مع الهاء المختلط سوم به سین معنوم و واد مجهول در هر دو زبان اسم ماه آیت  
 بر وزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و منگم به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان معنی زمین  
 و همراه پاتی در هندی بمعنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم بمعنی پیام و شست بر وزن  
 زشت در هندی بمعنی نگاه و بشت بر وزن برشت یعنی بهر دو کسره در فارسی چیزی که حس بهر  
 حدک آن تواند بود قرتاب و پرتاب در هر دو زبان معنی بزرگی و قدرت و کرامت و رشاد و پرشاد هم  
 در پارسی پاستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تبرک خود لفظ باس نیز در سانسین مشتکست بزبان  
 دری اشاره بامضی بعید و معرفت اهل هند ایما بامضی قریب چنانکه آب و نان دینه دو دوشیند را  
 باسی خوانند **فانکه** برخی از فرهنگ نگاران موری بمعنی رنگ آراب و پانی بمعنی آب و انگاره  
 چاره از آتش افزوده این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشتک گمان کرده اند و اشعار اساتذ  
 ایران سند آورده اند چنانکه از آن سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند موری  
 موری موری مطیع دوم در سند پانی مصرع نه در آن دیده قطره پانی سوم در سند انگاره  
 مع آفتاب از آتش انگاره منگم نگارنده این را در قدیم در فارسی بودن این سه لغت نازل  
 هم بود و منکران انگاره بمعنی نقش ناتمامست که آنرا کرده به فتنه و بزرگ نیز گویند و خاکا

هندی است و کبریا هم و سنگ چوب را که همیشه خاص داشته باشد و هر یک یکی که خواهند از آن  
 تو اندر ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوه ایشانست مگر گفتن سرگزشت این انگاره  
 کردن سرگزشت گفته اند و نام تمام گوشتن گفتار و کردار انگاره گوشتن آن قول و فعل نوشته اند فاعله  
 و مشت بدل مضموم بی تغییر صورت در هر دو زبان یعنی مکروه طبع و ناپاک تو مضمومه مفهوم در پارسی  
 زمین را گویند و در هندی بهوم تغییر لجه و از ختن موصده بهای هوز بتا ش پارسی به معنی ریاضت و و  
 سنگت بسیار بفتوحانی مفتوح و بای فارسی کسوسین ساده مشد و کسوسپوسته و تختانی بالف نه  
 باید دانست که تبدل فاعلی معص و بای فارسی و تا و دال له که و تبدل سین ساده و شین قرشت  
 با یکدیگر نیز اینا زسیت میان این هر دو زبان در آیین گفتار فاعله چکن معنی بیابان مگر اسم سرخ  
 هر دو اسم با شتر اکلسانین است اما استیمه معنی در پارسی به شکل توجیهی دارد و توجیه است که زبان  
 دری سنگ هم مفتوح اسم قمارت و له بلام مفتوح و اعلان های هوز اسم شراب چون مشق و فخر  
 از منقبات مرغیست هر نیزه از شکل نامیدند بخت های آخر شنا بر وزن بنا در فارسی توجیه است  
 است و آشنایه و آشنایه به معنی مصدر است و هم معنی فاعل هندی ایشان به فتح اول اصنافه  
 نون غسل رتاسی در یار گویند خصوصاً هر گونه غسل یا گویند عموماً فاعله دول معنی ظرفی که  
 بدان از چاه آب کشند فارسی باستان است که در هندی بدل ثقیله شهرت دارد آده که بالف  
 مروه و دال مجذبه فارسی به معنی نشین مرغان آید در هندی بالف مفتومه و دال ثقیله شده  
 گفته پیش و سر بر هر دو زبان به معنی جسم و کالبد است و در عربی تخت را گویند کام کاف عربی  
 در پارسی به معنی مقصد است غمو ما و در هندی به معنی شهوت جماع خصوصاً کانا با فرایش نون و الف  
 در آخر مطلق به معنی خواهش ترن هم مفتوح در هر دو زبان به معنی دست که در تازی طلب نام دارد  
 چی کسره و جیم ویای معروف در فارسی به معنی الطیف و مقدس و در هندی به معنی روح و حیات آید  
 فاعله روه در فارسی به معنی صفت و خشتهای دیوار که با هر که برابر هندی نیز روه گویند  
 در فارسی روه به تشدید دال در هندی با نوه موصده و الف و نون مضموم و و او مجهول مرادف  
 خاتون است و در فارسی و توجیه فاعل و تشدید نون در هندی به توجیه موصده و غمه تختانی  
 توجیه عربی است در فارسی و به بهای هوز بجای تختانی در هندی از نوم و هم برای قرشت

مضموم در پارسی یعنی موی ز بارست و در هندی ترجمه مسام اگر در پارسی باستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد  
 و خصوصیت مستحرت بود و کلفت نیست **فائل** النگ بفتح همزه و فحه لام اسم دیوار است که در  
 لشکر کشد و در هندی امریت بین معنی ستان در فارسی قدیم لغتی است بمعنی مقام و محل چون گلستان در بستان  
 و نظائر این بسیار است آستان بمعنی دلبزجان ستان است با آوردن الف ممدوده قبل از ان در  
 هندی قدیم اسمان بوقافی مختلط التلفظ بهای هوز بمعنی ششمین محل و مقاست علی الاطلاق که  
 اکنون در عرف اهل هند بکلیه فقیر اشتها دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیا سی به تغییر صورت لفظ  
 در هندی بمعنی درویش مجرب و نامقید و اینکه ساسان نام ضری می باشد در زبان این مهم از اینجا است که آن خسرو  
 ترک لباس کزده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت بیگشت چون این چندین درویش در ایران  
 ساسان گفتندی و او در ایران بران پوشش چهره لاجرم بدین نام مشهور و همین نام ترجمه درویش است  
 ماند و روایتی آنست که پدرش از بهزیستن نام وی ساسان نهاد و پدرین فاعله و دو فاعله دیگر توان  
 یکی اینکه چهره بر دو فحه بزبان درسی با هویدا و نمودار و آشکار مترادف با معنی است دوم آنکه چنانکه درویش  
 قلندریش و بروت و ابر و ستوده را ساسان نامند فقیر متوع متشرع صاحب تقه و عامه اسبخر خوانند  
 و خانقاه را سبخرستان گویند چنانکه باین زبان نیک آشناد و پیش وی درست نگاه وی رسا باشد  
 لغات مشترک در سانسین بهر نشان تواند داد نیز دران را سپاس که گوینده راز از گوشش خویش کام یافت  
 و گاش فواید که از ملحقات قاطع برمان است در سال استخراج انجام یافت از نفرین معتقدان بدان قاطع  
 و چه خاش فارسی دانان هنب باک نزارم و شادوم که بدین آوینش دانش من نخواهد گاست بدان نکو پیش ازین

**ت** **الفصل العظیم**

خاتمه الطبع خدای دانش آموز بنگ بخش را بهر از زبان سپاس نموده برای هنرمندان  
 باریک بین نکته سخنان سخن شناس که روشن اندر معنی اوج گرا شده و آوارگان تاریکی نابلدی را برینما شد  
 آفتاب تحقیق و وسط السما اشتها رسید و خورشید دقیق بجز خط نصف النهار رسید قاطع برمان واقع غلط  
 آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و تا توان از صحیح واقعی و تمذیب ظاهری و باطنی رونق بی تمام  
 یافت بستم رمضان نشانه سحری پابراه خاتمه نهاد و از سرگراستمش فراغ کلی دست داد و شکر  
 تا ایفست بر فواید و زیبا مجموع که کثیر العوائد دل دانا کارستانی چشمه مبارک کارستانی گلگشت

بمترندان را گلشن بخاری و از سیه بهار افاصت سبله داری زیا جینش باب رنگ اصابت پرورده  
 و کلهایش از شاخسار افادت سر بر کرده توج لالی دراری لمعانی و حقه لعل بازر بدخستانی فراموش جلای  
 تنقیح دیده و در سلک حسن تو ضیح کشیده رشوه ابر در رافصاحت سحاب دریا بار بلاغت تا طلو گلشن بخند  
 عند لب ریاض شیوه از بان آشنای بحر یکتائی عواصم لعل بی بهتائی کان جو اهر سخن عمان نه و اهر این فن  
 ادب آموز را باب جوهر بنیش افروای خداوندان بصیر فزنده علم نازک نجالی تو از نده کوس جاد و مقالی  
 کلام کلیم بیضا اجماعی کسج جان نواز نظیری مثال ظهیر کمال فحید زمان ثانی سلمان استاد کجانه  
 ماهر فزانه عالی گوهر باشوکت و فرغی شهرتان حلقه فیضش اطالب ثواب میر اسد اللخان  
 غالب که تاج کج فکر صابش هم نیر وز ست قیر تو فیضانش جهان افروز در بر میکدم از همه انی بر آرد  
 کیست که دندان بفارسیش نگذارد درین رساله بالغرمای برمان و امنوده است و بناخن عقده کشا  
 گره از کارش کشوده جای نیکه توسن خامه اش بنی جام و انصار رفیه بالادستی کلک هدایت عنان گرفته  
 در آخرش فواید چند افزوده رشته بیان را گوهر آمده که از گران سنگیش ترازوی نظر چشمه راست هر سیکه  
 بزبوری گوش کلومی معنی سزاوار الموجه برای عصمت از خطا و زلل ظرفه کا نامه ایست واجب العمل  
 نشاید که شعرا و اهل انشا سر سری از ان گذرند و با یکدیگر بدیده بصیرت حرف حرفش در گزند از در آرزو

درین بازار فرخار فرمایند و شیرین متلغ آگهی دست بدست بر بایند  
 قطب تاریخ طبع از تاریخ افکار مولانا واقف مؤرخ و جلی مولوی محمد باعلی مخلص

نوید باد که غالب بناخن فکرت عصای خامه داد و سنگیری داد مبرای شهرت از بهر ارتقاء نام تر طبع قاطع بر جان جهان بر افشاد در و اغلاط بران انقلاب گیر شد	ز کار همی و لفظ غلط گرفته بگشتاد مفید یافته منشی نول کشوران ا ز راه فیض سالی اساس طبع هنر ایضا خوب گفت شد ختمش بسال ستمخیز	بهر مقام که بالغر دید از بریان که روزگار غلامش فلک بگاشان بگفت اشک یل انطباع تا بخشش بسکه این ایف از غالب ستاؤن اشک سیکو به که سال طبع در خیز شد
--	--	--

مثنوی تاریخ طبع از تاریخ افکار او ستاد کامل فن خسرو استلیم سخن  
 همپایه کلیم جناب میرزا محمد صغر علی خان نسیم

<p>چو قوی پاک است نیک اعمال      ز افکار جهان صاحب فریغ      به پیشش همچو مضمونم گهر بار      از امید تعلق پاکبار      درین هنگام استاد گمان      جهانی مست از کین کاوش      بهر خاطر که پیش یک نظر شد      میاد داشت سیر عالم پاک      چو آغازش با انجام آشنا شد      بحسن طبع زیبا یافت انجام      بسال عیسوی مطلب آمد      عجائب در بارشاد غالب</p>	<p>که از سر تا قدم چون آفتاب      چون پیش و هم عالی دماغ      چو قصر مالگر گاه ملک با      خیال او بعالی نیاز      مزاجش بر سواش رحمت افروز      تخلص غالب نو شاه نامش      ز بانفش کثرت تعلیم دار      بشی آن صف باطن و شجاعت      برنی بر مان قاطع نوجوایی      نوشته قاطع بر مان با و نام      فکر ساجد شد مضمون حسین      نوشته مصرعی چون بان غالب</p>	<p>فدای مثنوی عالی جناس      چو اسکندر جهان بخت خوش اقبال      خنبارد گمش تلج فلک با      بهمت روح حاکم را خردار      مگر کس که حاجت پیش نبود      کمین وقت و مست از زمانه      چنانش عودت تعظیم دارد      سخاوتش انبانی جلو و گشت      اجازت یافت بر عزم کتانی      برای طبع در مطبع عطا شد      بتاریخش مزاجم حکم فرمود      عروس فکر از حجاب بر آمد</p>
--	--	--

تاریخ طبع چکیده خارشک خوشنویسان سلف شیخ اشرف علی متخلص اشرف

<p>شاعر کامل فن سخن بیان      کبریا فکر کبریا</p>	<p>آنکه تخلص جهان نیست بیاد      نثر را پایه نثره بخشید</p>	<p>طبع گردید کلام غالب      کشور نظم ز نظمش آباد</p>
<p>دوستان زمزمه دشمن فریاد      جلوه ریزت کلام استاد</p>	<p>دوم سیرش ز جگر کز بند      ز دور هم از پی سانش اشرف</p>	

ایضاً

<p>کبریا سخن بیداری گردید بجان طالب      فرمودین با تفت غمده سخن غالب</p>	<p>چون طبع شد این نسخه باز نیست نماندین      اشرف بی تاریخش چون فکر بدل کردم</p>
---	--

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیر السد کاتب الحروف قاطع بر مان

<p>مرتب شد چو این نادر کتابی خداوند جهان نکته دانی فصاحت ناز پرورد ز بانیش بدلها شکل حیرت نقش فرمود با خردی کردون وقاری دل دلدادگان راشا و فرمود بحسن خط چو پارام ستودند نگنندم طرح این نقش گرامی عجب نیز نگ نو پیش نظر بود گمی شنیدای آمین بیانش نمیدانم دران غفلت پسندی خیال آمدی تاریخ سالتش</p>	<p>ز فکر غالب عالی جنابلی سخن اعتبار از نسبت از بناخت زاده حسن بیانش خبر نزدیک دورا فسانه گردید چو بخت به جبینان کامکاری نککش اهل مطیع ساز کردند سپرد این سیه نامه نمودند چگویم وقت تحریرش چه افتاد که من از دل ز من خبر بود گمی حیرت که یارب این چه سازه چه کلکم داد داد نقش بندی نوشتم مصرعی شرح مطالب</p>	<p>زهی غالب شه ملک معالی دو عالم پر نوا از شهرت او چو هر حرفش طلسم آگه بود بشوقش عالمی دایوانه گردید برای طبع آن ارشاد فرمود صناعت پیشگی آغاز کردند ز بسم الله تا حسرت تمامی هنوزم هست سینه نشتر آباد گمی دل نفته بر حسن ز بانیش که دل در التماس صدگه از دست مکرمان وقت انجام تقاش عجائب معجزه تحقیق غالب ۶۲ ۶۱</p>
---	--	---

قطعه از تاریخ طبع فیضی استاد غالب از آن می بچلو می میفصو لم سپا نو

<p>غالب و بلوے محقق هند سخن واضح مطالب گفت وقت انجام قاطع برمان حق بجانب دلیل غالب گفت هر آنکس قاطع برمان کشاید</p>	<p>خوشترین نسخه به طالب گفت دید چون چشم دل بقالب طبع سال مقصود فکر غالب گفت ایضا بدیه مصرع تاریخ مقصود</p>	<p>تلم رو کشید بر برمان روح آمد میان قالب گفت دل برمان گرفت فکر سا بداند جمله حال تو برمان کلام غالب وایلی فنا بد ۱۲ ۱۱</p>
---	--	---

از تاریخ طبع نقوشب زرشه ابالین احمد خان بها و متخلصین شاقب

<p>حضرت غالب مری عم بزرگ کعبه آئی پهر او سکی طلب</p>	<p>خازن گنجینه علم ادب طبع پراوس نسخه که مامل بونی</p>	<p>قاطع برمان حسب بکله چکے طبع نغز نشسته والا حسب</p>
--	--	---

۱۲۶۸	۱۲۶۸	۱۲۶۸
۱۲۶۸	۱۲۶۸	۱۲۶۸
۱۲۶۸	۱۲۶۸	۱۲۶۸

قطعی تاریخ مشہور طبع عالیشان الادو و دمان شاعر شیرین بیان سراج اشعار  
سلطان الذکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز

۱۲۶۸	۱۲۶۸	۱۲۶۸
۱۲۶۸	۱۲۶۸	۱۲۶۸
۱۲۶۸	۱۲۶۸	۱۲۶۸

تقریظ از مصنف

ازین میں سلامم جمہ از میں میں سلیم  
 بان غالب سپیدی روی سینا ملزمین بزم سخن کہ آراستہ جو خود بینی و خود دمانی چه خواستہ گفتی کہ دانشوران و ادوگر  
 و ہنرمندان آتی پس ازین کھال بر خود ندانی کہ ازین خیابان مانا بہ بیابان بوقل جامی علیہ الرحمہ مصعب  
 چشم نابستہ کسان کہ گزیرند اسی بار خاطر دانا و نادان اندیشہ دانا یان جو کھنڈا گرد شنگان دلپسند نیست از  
 خود با بچ سخن و سخنور پرورد نیست تباری سپاس دمی و مہر و زدی آن مہر چشم مہر و زدی و مہر سپہر مردمی آن  
 دانش لگنایہ و آن بجاہ بلند پایہ آن با سر کشان چون برون باضحاک و با فرودستان چون سلیمان با سورترا با  
 دانش ہمہ سخن پیش نشی فوکل کشور بجای اگر کہ تجزیاری کان بریزن کہ بہت با نقش این کلیدہ مادر  
 انطباع درست نشست اگر این جہانم و بیدار دل بہین شیرازہ اوراق پریشان پر دہمی کاغذ مسودات  
 طبع برمان ایاکاغذگر بردی و آب غشتہ فرد کو فنی یا سرمہ فروش خریدی تا چکبہ نامتی تہرہ تکک جن کنار  
 من بیابان آن منجمہ طبعہ نقوش تقریظ و تاریخ و زدن مہر نقش دیگر ایگنخت تا ایچکس نے دستور صاحب طبع  
 و اخبار این سواد را و کا لب انطباع فرو تو اندر سخت رباعی در قاطع بر مان نگر و اقباش  
 و غیب سد تک استقلاش بر خاتمہ نقش خاتم غالب بن زین دست کہ گشت خاتمہ غائب



ان نوزاد غالب و اولاد سپہر  
 تابع حرف غالب و اولاد سپہر  
 و اولاد سپہر  
 و اولاد سپہر

ان نوزاد غالب و اولاد سپہر  
 تابع حرف غالب و اولاد سپہر  
 و اولاد سپہر  
 و اولاد سپہر





صحت نامہ قاطع برمان

صنف	سطر	عناط	صمیم	صنف	سطر	عناط	صمیم
۴	۱۲	نافیہ	نافیہ	۴	۲۶	راہ ختمہ راہ	راہ ختمہ وراہ
۶	۳	دال اجب	زایمی ہوز	۱۱	ایضاً	تغیر و خنی معنی	تغیر نام معنی
۶	۲۲	تا دلپزیر	تا دلپزیر	۲۳	۲۶	پیش	پس
۸	۱۳	پیش	پس	۱۹	۲۹	اوتیجہ	عوا و نتیجہ
۱۳	۹	گزرود	گزراند	۲۱	ایضاً	پزیرود	پزند
۱۳	۲۰	آمین	آمین	۱۸	۵۲	گوانت	گواند لغت
ایضاً	۲۳	پیش	پس	۲۰	۵۳	روی سیاہ ورق	روی ورق سیاہ
۱۵	۱۸	پیش	پیش	۶	۵۴	پیش	پس
۱۶	۲۳	ارست	آرست	۱۶	ایضاً	نکشایند	بکشایند
۱۸	۸	خطت است	خطت است	۲۰	۵۸	کان	کافت
۲۰	۱۵	میچینند	میچید	۱۴	۵۹	گواہ نیند	گواہ دگر نیند
۲۳	۱۶	پزیرود	پزیرود	۲۲	۶۱	بجاء	بجاء
۲۴	۱	دیگر اوست برو	دیگر است و برو	۶	۶۱	سعدین العین	مع العین
ایضاً	۵	ایلاوش	ایلاوش	۱۳	۶۴	بجای نامی و مشت	بجای نمون تا مشت
ایضاً	۹	گرایدن	گرایدن	۱۱	۸۰	یتار	تیمسار
۲۵	۱۴	پزیرود	پزیرود	۲۱	۸۲	دہندہ نامند	دہندہ رانامند
۲۶	۲۳	مند	ہند	۱۶	۸۳	آزرد و الفاظ	آزرد الفاظ
۳۰	۲	ہندی لغت	لغت	۱	۸۵	گل	گل
۳۲	۳	پوشنگ	پوشنگ	۱۵	ایضاً	سراج علیخان	سراج الدین علیخان
۳۶	۱۵	نشوندانے	حشو ہنمانے	۲۰	ایضاً	بود با آرزو	بود و با آرزو
۳۸	۱۳	الفاظہای	الفاظ ہای	۲۳	۸۶	باہر کہ گفتار	کہ گفتار
۴۳	۵	پزیرند	پزند	۱۶	۸۶	اژود	ازور
ایضاً	۱۸	بعری خوانند	بعری و خوانند	۱۵	۸۸	خرچہ	جز بچہ
۴۵	۱	بعری رنگ	بعری رنگ	۲۲	ایضاً	توسکے	توسکے









DATE LABEL

THE ASIATIC SOCIETY

1, Park Street, Calcutta-16

The Book is to be returned on the date last stamped :

Voucher No	Date	Voucher No	Date
1742	13.12.1953		

